

در صفحات دیگر:

از: کارل مارکس

* مقدمه بر نقد فلسفه حق هگل

* بیانیه فلسفی مکتب تاریخی حقوق

* ترهائی در باره فوئر باخ

از: منصور حکمت

* در باره بیانیه حقوق زنان ایران

بحث در پائوم ۱۲ حزب کمونیست ایران- دی ۱۳۶۷

* در مخالفت با سقط جنین

بحث در جلسه حزب کمونیست ایران- ۱۳۶۵

آینده انسان

میچیو کاکو - ۱۱

ترجمه ای از ایرج فرزاد

"حجاب" و عرصه قائم

بالذات جنبش رهایی زن

قبل از پرداختن به مساله "حجاب"، لازم میدانم در جهت روشن کردن موضع خود، به سه تعریف از مساله زنان در سه خاستگاه سیاسی و فکری اشاره ای داشته باشم:

مساله زنان در چهارچوب بینش جناح راست و تاجریست بورژوازی بین المللی، در دستگاه فکری و جنبشی ناسیونالیسم چپ، و سرانجام در خاستگاه اسلام سیاسی و تمامی زیر مجموعه های آن، از جمله "چپ محور مقاومتی" بویژه در ایران کنونی.

۱. در سیستم اول، جنبش زنان و تمامی جنبه های این جنبش، هنوز و کماکان در دوران "جنگ سرد" معنی میشود. از "زنان" در برابر "مرد سالاری"، "دیکتاتوری"، "سرکوب آزادیها" و "اختناق" و سلب حق انتخاب در پوشش و در رابطه با ازدواج و... "قاطعانه" دفاع میشود. اما نه برای جوامع اروپائی و غربی، بلکه در مورد زنانی که تحت سیطره حکومتها و سازمانها و احزاب سیاسی "تمامیت خواه" که به روال دوران "اختناق کمونیسم" زندگی و مبارزه میکنند. کشف زن ستیزی بویژه در میان سازمان سیاسی که برنامه کمونیستی و مارکسیسم انقلابی را تصویب و اتخاذ کرده بود و همین دفاع رادیکال از حقوق زنان، دلیل اصلی اعلام جنگ سراسری حزب ناسیونالیسم کرد، علیه آن سازمان کمونیستی بود. طنز گزنده تاریخ این است که این جماعت با کلیه دوائر بجامانده از آن سازمان کمونیستی در تکفیر مارکسیسم انقلابی و مباتی کمونیسم کارگری، به مداحان و ستایشگران کومه له "اجتماعی" و "دستآورد" جنبش "خلق کرد" تبدیل شدند. اینها رسوبات سنتهای ناسیونالیسم کرد را در تاریخ قبلی محافل اولیه از زیر آوارها و ویرانه های تاریخ برکشیدند و آنها را چون شناسنامه واقعی کومه له معرفی کردند.



حقوق مدنی آنها در جامعه، در یک راستا هستند. تاجریسم در تصویر کردن زنان "آزاد" در جهان بورژوازی غرب؛ و اسلام سیاسی در تقبیح زمخت همان آزادی های پوشیده در لفافه خرافه "دمکراسی" و "حق رای".

اما گرایش چهارمی نیز وجود دارد که جنبش زنان را زیر مجموعه هیچ جنبش دیگری قرار نمیدهد و این جنبش، از جمله شکل متبلور آن در ایران علیه اختناق حجاب را یک عرصه قائم بالذات ارزیابی میکند.

باید اذعان کنم که این گرایش تحت فشار آن سه گرایش دیگر قرار گرفته است. برخی مدعیان گرایش چهارم، در این سالهای اخیر نوسانات زیادی با حفظ یک پوسته نازک از این ترند، از خود بروز داده اند که به نوبه خود به کدر کردن نقاط قوت جنبش زنان منجر شده است. نمونه "اکس مسلم" و همراهی با جریانات مشکوک و مرتجع چون "پژاک" که حقوق زنان را از جمله دیگر "حقوق بشر" قومیت ها و اقلیت های مذهبی در نظر گرفته اند، گویاست. اینها زیر تابلو کمونیسم کارگری و نام منصور حکمت، به موقعیتی که این جنبش در جامعه دست یافته بود، لطمات جدی وارد کرده اند. در خیابانهای فرعی، نام و عنوان جنبش معتبر کمونیسم کارگری را با دکه جگرکی "غیرقانونی و غیر بهداشتی تغییر دادند. آغوش خود را بروی سرجنابان "شورش" علیه کمونیسم باز کردند و از یکی از بی نزاکت ترین های "تئوری پرداز" آن تعرض، بهمن شفیق، رسماً تشکر کردند و به سنگ صبور لیچارگوئیها علیه شخص منصور حکمت و ترور شخصیت او تبدیل شدند. این چرخش صرفاً یک دهن کجی آشکار به مبانی کمونیسم کارگری نبود، یک هجمه در جهت از چشم انداختن مبانی آن کمونیسم در انظار جامعه بود و کماکان هست.

گرایش چهارم اما واقعی و زنده است و علیرغم تمامی تاخت و تازهای سه گرایش مذکور، نه بر خرافات بورژوائی و ارتجاع حجاب؛ که بر یک جنبش قائم بالذات و متکی به توان و نیروی خود، عرصه را بر راس اسلام سیاسی تنگ کرده است. این جنبش در ایران برخلاف تمامی مزخرفات ارتجاعی اسلام سیاسی، و انواع حرکات حاشیه ای، مثل فمینیسم و اتنیک گرایی و جنسیت گرایی، نباید اعتماد به نفس خود را از دست بدهد. جنبش برابری طلبی زنان، عرصه ای مهم در جنبش کمونیسم کارگری است و مطلقاً همپراز جنبش "حق ملل در سرنوشت خویش" نیست. این جنبش یا حرکات "دگر باشان" جنسی و ترانس سکسوال ها، که آرایش جدید بورژوازی برای تثبیت خرافه دمکراسی و حق رای در اذهان جامعه اند، در تضادی آشتی ناپذیر قرار دارد.

ایرج فرزاد

سوم اکتبر ۲۰۲۶

این موضع تاجریستی، در برابر تصویر از زن اروپائی که در اسارت و زنجیر بردگی مزدی در لابلای موهومات "دمکراسی" و "حق رای"، به خرافات بورژوائی آغشته است، نه فقط "غیر انتقادی" که "جانبدار" است. نوع "جهان سومی" این ریاکاری، دریده تر و بعضاً از مرز تاجریسم فراتر به راست موضع طبقه بورژوا متمایل است.

۲. در سیستم فکری گرایش ناسیونالیسم چپ، که علاوه بر "کشورهای تحت سلطه" یا "جهان سومی" سابق، سخنگویانی غالباً در محافل و احزاب ترتسکیستی اروپا نیز دارند، مساله زنان، زیر مجموعه ای از مبارزه برای "استقلال" و قطع وابستگی به امپریالیسم است. جناح "کارگری" ناسیونالیسم چپ، در بهترین حالت، جنبش زنان را عرصه ای از مبارزه طبقه کارگر تعریف کرده است. یعنی در واقع جنبش زنان باید اهرم فشار طبقه کارگر برای همان اهداف استراتژیک ناسیونالیسم چپ را تقویت؛ و مهره ای از آن باشد.

۳. در سیستم اسلام سیاسی و ست آپ کلیه حواشی آن، جنبش زنان، بویژه اگر علیه اختناق حجاب به میدان آمده باشد، "جولانگاه بخشهای منحنی از طبقه متوسطی بوده تا از آخرین مدل لباس و ماشین لاکچری اش رونمایی کند و از خوردن غذا و خوراکی های لذیذ در رستوران ها و کافه ها و از خرید در پاساژها و مال های لوکس در صفحه ای اینستاگرامش استوری بگذارد."

(به نقل از "تدارک کمونیستی- واحد تهران" تحت زعامت بهمن شفیق)

به تعبیر دریده و بی ملاحظه چپ محور مقاومتی و رگه های مختلف آن، جنبش علیه اختناق حجاب: " میدان پرسیه زنی و چشم چرانی دختر و پسرهای جوان و در یک کلام عیاشی شبانه ای این جماعت است"(همان). در نتیجه:

"بدحجابی و استعمال ماری جوانا و مشروبات الکلی در فضاهای عمومی به عنوان یک کنش سیاسی علیه حکومت قلمداد میشود." (همان)

اینجا مدافعان اسلام سیاسی نه تنها همه آن حقوق ذکر شده در غرب را، مثل مصرف مشروبات الکلی در فضاهای عمومی و استعمال ماری جوانا، حقوق "بخشهای منحنی و بدحجاب" جامعه تصویر کرده اند، بلکه اساساً مساله زنان را بخشی از جنبش امت اسلامی علیه دشمن "صهیونیستی" و امپریالیسم آمریکا میدانند و مبارزه علیه اختناق حجاب را کارشکنی در این رابطه به حساب می آورند. این گرایش در واقع نماینده پایه وسیع "مستضعفان" اسلام سیاسی در مخالفت و تضاد با زیونی ناسیونالیسم ملت خودی در سهم گیری از زندگی در حاشیه تولید سرمایه داری و بازار جهانی است. در اینجا جناح تاجریست و اسلام سیاسی، در ظاهر متضاد به نظر می آیند، اما در دنیای واقعی هر دو در ارائه تصویر از جایگاه زنان و

مبحث تصویب بیانیه حقوق زنان ایران

(مطالبات حقوق زن در ایران)

در پلنوم ۱۳ حزب کمونیست ایران

۲۰ تا ۲۵ دیماه ۱۳۶۷

منصور حکمت:

بدون تشریفات معمول، پلنوم سیزدهم را شروع میکنیم. موضوع بحث بررسی و تصویب دو سند قانون کار و بیانیه حقوق زنان است. اولین کاری که پلنوم باید بکند این است که تصمیم بگیرد کدام یک از این اسناد را اول باید بررسی بکند. بهر حال دستور معلوم است، اولین چیزی که باید تصویب کنیم ترتیب این دو تا است. رفقای که موافقت بیانیه حقوق زنان اول باشد دستهایشان را بلند بکنند. تصویب شد. وارد بحث بیانیه حقوق زنان میشویم.

اول رفقا در کلیات صحبت میکنند، بعد از بحث روی کلیات ما روی مبنا بودنش رأی میگیریم و وقتی که بعنوان مبنا تصویب شد، بند به بند میرویم جلو. روی هر بندی یکبار رأی میگیریم و وقتی که به آخر بندها رسیدیم و اصلاحات وارد شد، راجع به متنی که بدست آمده، دوباره در کلیتش (برای جامعیتش) یکبار دیگر رأی میگیریم که آن رأی نهائی تصویب شده را مطرح میکنیم. بنابراین الان وقت میدهیم به رفقای که میخواهند در کلیاتش صحبت بکنند.

در کلیات دو تا نوبت است که یکی نوشته دکتر زهره را میخوانیم که در مورد کلیات است، من هم نوبت دارم که حرف بزنم، این دو تا است. من هم در مورد کلیات این (نوشته) چند تا نکته داشتم بدون اینکه مخالف، مبنی قرار گرفتن آن و تصحیحش بعنوان "مبنا" باشم!

به نظرم با این ملاحظات که من میگویم. این سند را از یک بیانیه ایده آل دور میکند. اول اینکه این بیانیه حقوق زنان است، ولی مثل یک "قانون مدنی" نوشته شده است؛ یعنی بیانیه نیست. بیشتر یک مفاد حقوق مدنی زنان است و هیچ جور خطابه ای در آن نیست، که البته مقدمه اش میخواهد این نقص را رفع کند، ولی به نظرم در یک جا نمیشود این نقص را رفع کرد. این باید در هر بندی خودش را نشان بدهد و در هر تبیینی از مسأله نشان داده شود.

به نظر من در یک بیانیه حقوق زنان، تصویر زن در سوسیالیسم، در جامعه سوسیالیستی و موقعیت زن و مرد در آن جامعه و همینطور نقد ما به سرمایه داری و ریشه های ستمگشی زن، به زبان عامه فهمی باید بیان شوند.

همینطور در بندهای مختلف، نقد ما و اعتراض ما به آن وضعیتی که هست، با شفافیت و صراحت بیشتری باید ذکر میشد.

به نظرم آن بحثی که میگوید هیچ عواطفی در این بیانیه منعکس نیست، منظورم یک چیزی شبیه همین است. در این بندها نفرت ما از فحشاء و تجاوز جنسی منعکس نیست. آن مبرمیتی که ما برای خاتمه دادن به این معضلات حس میکنیم، منعکس نیست. یک بند و مواد حقوقی است که به جای خودش درست است. من فکر میکنم در آن بیانیه ای که من میدادم (اگر بود خوب بود)، این بندها می آمدند. و با یک مقداری پشتوانه تهییجی و توضیحی بیشتری، جوری که آدمها را تکان بدهد. نشان میدهد که ما چقدر برنامه های پیشرونی داریم. ولی این سند کسی را به آن صورت تکان نمیدهد.

یک نکته دیگر به نظرم اینکه میگوینم: "زن در سوسیالیسم"، باید تصویری از آن میدادیم.

باید میگفتیم: بنابراین به عنوان اقدامات فوری؛ ما این بندها را میخواهیم، یا بعنوان حداقل اقدامات ما اینها را میخواهیم. زن در جامعه سوسیالیستی اینطوری است و برای جامعه سوسیالیستی یک مبارزه خونینی باید کرد ولی ما از هر سرمایه داری این را میخواهیم و برایش مبارزه میکنیم. به نظرم این یک تصویر حداکثری از خواستهای ما برای زنان میدهد.

یک نکته دیگر علاوه بر لحن غیر تهییجی و این ترکیبی که دارد، مسأله قاطی کردن مسأله زن با مسأله کودکان است. به نظرم قاطی کردن مسأله کودکان با مسأله زنان از یک جایی زیادی شده دیگر! یعنی اینکه اتوبوس باید تسهیلاتی داشته باشد که بچه را بشود سوار و بُرد، نمیدانم ربطش به زن چه هست؟ بخصوص ما که داریم همه چیز را بین زن و مرد تقسیم میکنیم، دیگر این مسأله جایش اینجا نیست. به نظرم ما بیانیه در باره زن و کودکان را نوشتیم، باید یک مقداری در بیانیه زنان بحث در باره کودکان را یک خورده خلاصه تر کنیم، چون در مورد کودکان بیانیه خودش را دارد. و همینطور گره زدن بحث کودک به زن، به یک معنی از در بیرون کردن و از پنجره دوباره آوردنش است.

میکند خیلی مفید میدانم.

اول در کلیات رأی بگیرم. با یک رأی ممتنع بعنوان مبنا تصویب شد.

اول مقدمه اش:

اصلاحاتی که رفقای خارج جلسه در مورد مقدمه نوشته اند برایتان میخوانم.

نکته خسرو (داور) را تأکید میکنم که تأکید زیادش روی جمهوری اسلامی است که فکر کنم با این بیانیه سازگار است. یعنی این بیانیه در واقع مطالبات زنان ایران است علیه جمهوری اسلامی و اعتراض بیشتر به لبه های تیز آن است. بنابراین روی آن حرفی ندارم، ولی فکر میکنم اگر بخواهد بیانیه زنان باشد، سرمایه داری را بیشتر و بطور وسیعتری، هدف قرار میدهد.

یک جاهانی هم در بیانیه هست که از نظر نظری، غلط است. مثلاً: "نزدیک به یک دهه سلطه ارتجاعی - مذهبی رژیم جمهوری اسلامی بر حیات جامعه، تضیقات و بی حقوقی های وسیعی را به زنان تحمیل کرده و آنها را در همه سطوح اجتماعی و زندگی خصوصی و خانوادگی، در موقعیت فرودست و در شرایط سخت و حقارت بار قرار داده است!"

اینجا دیگر بحث حمایت از زنان، رسماً به ۱۰ سال حکومت جمهوری اسلامی حواله داده میشود. این یک نکته در بیانیه و در مقدمه یک نکاتی کم است. مثلاً فرض بکنید آنها را که زن را، به دلایل فیزیکی یا اجتماعی فرودست می شمردن تحقیر نمیشوند و به آنها حمله نمیشود. فکر کنم اگر یک زن معترضی این بیانیه را مینوشت مثلاً مینوشت: "به ما میگویند چرا یک زن دانشمند وجود ندارد؟"

همانطور که مارکس میگفت: به ما میگویند؛ که میخواهید زنان را ملی کنید؟ جواب ما این است: * یعنی بحث واقعی

a ما را سرزنش میکنید که میخواهیم به استثمار والدین از اطفال خود خاتمه دهیم؟ ما به این جنایت اعتراف میکنیم.

ولی شما میگویید که وقتی ما بجای تربیت خانگی تربیت اجتماعی را برقرار میسازیم، گرامترین مناسباتی را که برای انسان وجود دارد از میان میبریم.

اما مگر تعیین کننده پرورش خود شما جامعه نیست؟ مگر تعیین کننده این پرورش آن مناسبات اجتماعی که در درون آن به کار پرورش مشغولید و نیز دخالت مستقیم و یا غیر مستقیم جامعه از طریق مدرسه و غیره نیست؟ کمونیستها تأثیر جامعه در پرورش را از خود اختراع نمیکند؛ آنها تنها خصلت آن را تغییر میدهند و کار پرورش را از زیر تأثیر نفوذ طبقه حاکمه بیرون میکشند. هر اندازه که در سایه رشد صنایع بزرگ پیوندهای خانوادگی در محیط پرولتاریا بیشتر از هم میگسلد و هر اندازه که کودکان بیشتر به کالای ساده و افزار کار مبدل میگردند، به همان اندازه یاوه سرایی های

بورژوازی

ما میخواهیم زن را از اینقدر تداعی شدنش بعنوان رابطه یگانه اش با بچه و مسئول بچه در خانواده، یک تصویر دیگری از او بدهیم. ولی از آنطرف باز میآوریم این تو، بعنوان اینکه؛ "این کار باید برای زن بشود در رابطه با کودک! ما یک جایی باید میگفتیم مسأله بچه داری، و اصولاً جایگاه کودک در جامعه از نظر ما چه است و تکلیف این مسأله را حل میکردیم. برای اینکه این را میگفتیم باید بیانیه مان آن شکلی میشد که الان توی ذهنم است. یعنی اینکه اصولاً راجع به خانواده اظهار نظر میکردیم، راجع به اختیار زن در اقتصاد اظهار نظر میکردیم، راجع به تربیت اطفال اظهار نظر میکردیم، راجع به کار خانگی نظر میدادیم. اظهار نظرهایی که که خودش محتوایی است. یک جایی باید این کار را در بیانیه ای میکردیم و بعد بندهایش را میگفتیم.

مثلاً میگفتیم که تربیت کودک در یک جامعه سالم سوسیالیستی وظیفه چه کسانی است و چه نقشی دارد برای جامعه، چرا در این جامعه فعلی نیست و بنابراین رابطه زن و مرد در رابطه با کودک از نظر ما چیست؟ آنوقت میتوانستیم از یک نکاتی کوتاه بیانیم، از مطالبه های معینی که مطرح کردیم کوتاه بیانیم.

بالاخره آخرین حرف من در کلیت نیست، ولی نقطه اعتراض، و انتقاد به این بیانیه بند "سقط جنین" است. که من علی الصول با این بند مخالفم نه با تیترش، یعنی با "ممنوعیت سقط جنین باید لغو گردد"، یعنی ممنوعیتی که جمهوری اسلامی گذاشته روی سقط جنین. من با سقط جنین به عنوان یک اصل مخالفم و فکر میکنم حزب کمونیست باید مخالف باشد، بدون اینکه بخواهم آلترناتیوی روی آن بیاورم یا حتی سعی کنم این بیانیه بدون این بند تصویب شود. من معتقدم "آزادی سقط جنین"، یک اصل پرنسیپی کمونیسم نیست و فکر میکنم به کمونیسم تحمیل شده است.

روی این بند من رأی مخالف دارم، روی بقیه بندهایش با تمام این ملاحظات، مضمونش میتواند مبنا باشد. منتها اگر میتوانست یک درجه ای بآنصورتی که گفتم؛ تکان بیشتری بوجود بیاورد، یک درجه ای شور بیشتر، نقد بیشتری تویش باشد و انتظارات بالاتری را از جامعه انسانی به شیوه ای در بندهای مختلفش مطرح کند و بعد آن مطالبات را بگوید؛ به نظرم خیلی تیزی بیشتری داشت. من فکر میکنم به این معنی ما از نقطه قدرتهای سوسیالیستی مان در نوشتن این سند باندازه کافی استفاده نکرده ایم. کلاً مطالبات چی های پیگیری را نشان میدهد بدون اینکه منتقد های خیلی دقیق و محرکی در جامعه باشیم. با این حال گفتم بعنوان یک سندی که همین مطالبات را هم بیان

راجع به زنان چیست؟ شاید از این طرف باید می کشیدیم. مثلاً نکاتی مثل؛ اینکه "آزادی زن معیار آزادی جامعه است." این را چپ ها خیلی میگویند و به نظرم مفهوم خوبی است. برای اینکه نشان بدهد ما راجع به این مساله کجا ایستاده ایم. یک چنین نکاتی توی این بیانیه نیست.

در آخر بیانیه هم یک جمله است که میگوید: "باید از همین امروز پرچم حقوق زنان را برافراشت و آنرا بمیان توده های زنان زحمتکشان برد."

انگار این بیانیه را برای اکتیویست ها نوشتیم، یکهو مخاطب از خود جامعه تبدیل میشود به اکتیویست های جامعه، از خود زنان زحمتکش تبدیل میشود به یک کسانی که این را میبرند توی زنان. خلاصه حرفم این است که میشود نشست و در آن یک اصلاحاتی کرد. اگر بنا باشد تصویب شود باید یک اصلاحات در آن وارد کرد. ولی در کل با حرف خسرو موافقم، یعنی بیانیه ای است که توضیح بیشتر یک تکه اش، آن را "بیانیه" میکند. این ضعف آن است.

رفقا! چون پیشنهاد تغییر اسم در صحبت عبالله (مهتدی) بود این را به رأی میگذارم و همینطور بازنویسی مقدمه. البته بازنویسی را وقتی به رأی میگذارم که خود همین مقدمه بشکل موجزش رأی نیآورده باشد. بنابراین میرویم سر اسمش.

درباره خانواده و پرورش و روابط محبت آمیز والدین و اطفال بیشتر ایجاد نفرت میکند.

بورژوازی یکصدا بانگ میزند: آخر شما کمونیستها میخواهید اشتراک زن را عملی کنید.

بورژوا زن خود را تنها یک افزار تولید میشمرد. وی میشنود که افزارهای تولید باید مورد بهره برداری همگانی قرار گیرند لذا بدیهی است که نمیتواند طور دیگری فکر کند جز اینکه همان سرنوشت شامل زنان نیز خواهد شد.

وی حتی نمیتواند حدس بزند که اتفاقاً صحبت بر سر آن است که این وضع زنان، یعنی صرفاً ابزار تولید بودن آنان، باید مرتفع گردد.

وانگهی چیزی مضحک تر از وحشت اخلاقی عالیجنابانه بورژواهای ما از این اشتراک رسمی زنان، که به کمونیستها نسبت میدهند، نیست. لازم نیست کمونیستها اشتراک زن را عملی کنند، این اشتراک تقریباً همیشه وجود داشته است.

بورژواهای ما، به این که زنان و دختران کارگران خود را تحت اختیار دارند، اکتفا نمیورزند و علاوه بر فحشاء رسمی لذت مخصوصی میبرند و قتیکه زنان یکدیگر را از راه بدر کنند.

زناشویی بورژوازی در واقع همان اشتراک زنان است. حداکثر ایرادی که ممکن بود به کمونیستها وارد آوردند این است که میخواهند اشتراک ریاکارانه و پنهانی زنان را رسمی و آشکار کنند. ولی بدیهی است که با نابود شدن مناسبات کنونی تولید، آن اشتراک زنان که از این مناسبات ناشی شده، یعنی فحشاء رسمی و غیر رسمی، نیز از میان خواهد رفت. (از مانیفست کمونیست)

اسم پیشنهادی عبدالله: "بیانیه حقوق و مطالبات زنان ایران"

همین را به رأی میگذارم!

رفقا! اینجا توسط ر. امیر(حمید تقوائی) توضیح داده شد که این بیانیه حقوق و مطالباتی است در شرایط فعلی و با توجه به نیازهای کنکرت زن ایرانی. و بعد ایرج(آذرین) توضیح داد؛ اتحاد عمل با جریانات دیگر حول آن. ترسیم مطالبات زنان در ایران نوشته شده و نه آن مانیفیست حقوق زن. میخواهید به این عنوانی که ر. امیر گفت این سند را در این پلنوم تصویب کنیم و برویم بیرون یا نه؟

با ۳ ممتنع تصویب شد. این بیانیه مبنا است و رفقا میتوانند اصلاحیه بدهند.

اصلاح راجع به تغییر نام دو تا است، ۱ - بیانیه حقوق مطالبات زنان ایران ۲ - مطالبات حقوق زن در ایران.

رفقا! یک توضیحی راجع به پیشنهاد خودم بدهم. به نظرم اینکه "بیانیه" نگوئیم بهتر است. معلوم شود مصاحبه با حزب کمونیست است و دیگر اینکه کلمه "فوری"، یا "پایه ای" را قید کنیم، یعنی معلوم شود که افق ما از این وسیعتر است. من پیشنهادم مشخصاً به این دلیل است. دو پیشنهاد است برای اسم سند؛ یکی پیشنهاد ر. عبدالله است: بیانیه حقوق و مطالبات زنان ایران، و یکی پیشنهاد من (نادر - منصور حکمت): حقوق و مطالبات فوری زنان ایران. رفقا روی این دو تا رأی میگیریم. اصلاحیه در مورد حذف "بیانیه" تصویب شد، یعنی الان عبارتی که پیشنهاد میشود این است:

"حقوق و مطالبات پایه ای زنان ایران".

- باتفاق آراء تصویب شد.

موضوع جلسه بحث حول بند اول است:

"زنان باید از حق اشتغال و آزادی در انتخاب شغل برخوردار باشند".

در جواب رضا به نظرم جالب نیست. برای اینکه میگوید: "کلیه محدودیتهای قانونی در مورد کار زنان که ناقض این حق است!"

گویا یک سری محدودیتهای قانونی هست که ناقض این حق نیست. این به نظرم اشکال اصلی این آلترناتیو است لااقل توی فرم.

ماده دوم - یک اصلاحیه انشائی داشت، با اتفاق آراء

تصویب شد.

اصلاحیه پیشنهادی بند اینطوری میشود:

ماده سوم - تیتراش این است:

"زنان باید در امر یافتن شغل فرصت و امکاناتی برابر با مردان داشته باشد".

من یک سنوآلی دارم؛ واضح است که اگر نخواهیم خیلی اکملگرا باشیم دارم حرف میزنم؛ به نظرم آن "ی" که وسط بند است و پائین توضیح میدهد، اصلاً جوابگوی آن دردی که قبل از آن توضیح داده، نیست. یعنی دارد میگوید "به منظور رفع تبعیض در عرصه اشتغال"، دارد طرف عرضه را میگوید. بند بالا فقط تقاضا را میگفت، منظورم عرضه و تقاضا است.

در بند ۲ میگوید؛ آنکسی که میخواهد شغل را بدهد به آنکسی که کار را میخواهد، نباید تبعیض بین زن و مرد بگذارد. از اینطرف میگوید: "زن و مرد در کار کردن نباید فرق کنند، کیفیت و ظرفیت شان نباید فرق داشته باشد." بنابراین دارد میگوید: "باید عقب ماندگی هایی که به خود زن تحمیل شده را، رفع کرد و بطور عینی پدیده دیگری از آن ساخت." برای رسیدن به این منظور میگوید یک سری دوره های سواد آموزی و تخصصی و نهادهای آموزشی و تشویق و ترغیب است. یعنی من فکر میکنم "عقب ماندگی زندگی اجتماعی زن" برای اینکه در یک نقش هائی ظاهر شود برمیگردد به یک فاکتورهای خیلی اجتماعی وسیع. موقعیتش و رابطه اش در کار خانگی و در کار اجتماعی، چگونه در "کار اجتماعی - در بازار کار"، فرو دست است بخاطر اینکه یک پایش در کار خانگی است برای مثال.

یا اینکه چطوری بطور وسیعی در آموزش و پرورش، نه فقط در "آموزشهای تخصصی" یا "اینکه چه شغلی را وقتی بزرگ شدی داشته باشی" کلاً زنان پائین تر بار میآورد. در ریاضیات برای مثال. کلاً در نقشی که برای خودش قائل است در جامعه پائین تر بارش میآورد، در اعتماد بنفسی که آن فرد حس میکند و خیلی فاکتورهای دیگر. به هر حال یک مسأله اجتماعی پشت این است که زن بطور عینی پائین تر به نظر میآید، کالیبر پائین تری در کارهای مختلفی از خودش نشان میدهد. با کلاس و دوره های ویژه و سواد آموزی تخصصی به نظرم این رفع بشو نیست. به این منظور من با تمام این حرفهائی که زدم، پیشنهادم خیلی از آن وری است. به جای "به این منظور"، بگوئیم: "به منظور تسهیل این امر." برای اینکه آن تسهیلات فقط میتواند مقداری کمبود را جبران بکند، نمیتواند دوی این مسأله باشد. در صورتی که با بند فعلی خیلی به سطح تعلیم و تربیتی خشک زنان رفتیم. متن

"به منظور رفع تبعیض میان زنان و مردان در عرصه اشتغال باید عقب ماندگی هایی که شرایط اجتماعی موجود به زنان تحمیل نموده جبران شود. در جهت تسهیل این امر سطح آموزش، مهارت و تخصص های حرفه ای زنان باید ارتقاء یابد و شرایط اجتماعی و فرهنگی لازم برای از بین رفتن تقسیم شغل های مردانه و زنانه فراهم گردد. لازم است دولت کلاسها و دوره های ویژه سوادآموزی و آموزشهای تخصصی برای زنان ایجاد نماید و نهادهای آموزشی و ارتباط جمعی زنان و مردان را به ورود به عرصه های شغلی و تخصصی که تاکنون صرفاً و یا عمدتاً در انحصار جنس دیگر بوده است تعقیب و تشویق نماید"

- این اصلاحات باتفاق آراء تصویب شد.

بند ۴ - که عنوانش این است -

"کلیه مشاغل باید بر مبنای معیارهای یکسانی ارزیابی و طبقه بندی شود".

من راجع به این یک نکته ای دارم؛ اولاً اینکه "مشاغل زنانه" را ما نباید خارج از گیومه بکار ببریم و اینجا باید گیومه داشته باشد.

ولی نکته دیگری در رابطه با عبارت "به منظوری" دارم. اینجا طوری بیان شده است که گویا در تمام رشته ها و اساساً در هر رشته به اعتبار خودش، باید طبق معیارهای یکسانی سطح حقوق پایه و و از این قبیل را تعیین کنند. یک جوری بنویسیم که شاید منظور این بند است، یعنی "بین رشته ها". یعنی رشته ها در مقایسه با هم، با ملاکهای عینی قضاوت بشوند. اینطوری نباشد که توی معلمین معیارهای حقوق و پایه و غیره معلوم باشد، مثل سختی کار، شدت کار و غیره، اما تحقیر کار زنان معلم، برجسته نشود. چون مسأله این است که مثلاً در یک دوره ای زنان استخدام آموزش و پرورش میشوند و معلمین همه زن هستند، و به این ترتیب کار معلمی در جامعه تحقیر میشود. به این معنی اگر کار معلمی در همان ابتدا پائین تر محسوب نمیشد، بعد از ۶ سال، ۸ سال که حقوقها بالا نرفت و کسی به معلم خانه نداد و غیره، شغل معلمی به یک کار توسری خورده ای در جامعه تبدیل میشود.

مسأله این است که جامعه بتواند بین شغل معلمی بطور مثال با تکنیسین آزمایشگاه، یا با کارمند شهرداری یک استاندارد واحدی بشناسد. طوری اگر کسی که معلم است مثل این باشد که در فلان رده دولت یا فلان موقعیت در

یک بخش خصوصی، یا فلان رده در ارتش قرار بگیرد. استانداردها را باید یکی کرد. من میگویم یک جوری بنویسیم که بگوئیم: "مقایسه بین رشته ها"، و یا مقایسه "حقوق پایه" بر مبنای خود رشته ها باید تابع آن استاندارد واحد باشد.

- در جهت رفع این مسأله ر. عبدالله پیشنهاد کردند: "کلیه مضایای شغلی در تمام رشته ها"، بشود: "کلیه مضایای شغلی تمام رشته ها"

من معتقدم این مشکل را حل میکند.

میرسیم به بند ۵ - "در ازاء کار برابر باید مزد برابر پرداخت گردد".

من هم یک نکته داشتم، به نظرم هم بهتر است این از اینجا حذف شود. یعنی برخلاف آذر(ماجدی) که میگوید: "اگر جای دیگر اضافه نکردیم، اینجا اضافه کنیم"، من میگویم؛ اینجا نباشد. به خاطر اینکه ما داریم در مقابل کار برای مزد حرف میزنیم.

اینکه چه کسی اولاد دارد و دولت به کسانی که اولاد دارند، و یا ندارند از سر تشویق بچه دار شدن دارد یا هر چیز دیگر، حقوق در نظر بگیرد، به کار زن و مرد مربوط نمیشود. حق اولاد را یک مرجعی به کسانی میدهد که با ولاد، رابطه ای دارند.

اگر صحبت برسر مساله اولاد باشد؛ مساله این است که چه کسی آن مزایا را دریافت میکند؟ بحث برمیگردد به بحث ریاست خانواده که فقط به اولاد محدود نیست، که ریاست خانواده در آن تعیین کننده است. مثالهای بیشتری در مورد "ریاست خانواده" وجود دارد، مثل قرارداد بستن ها با مهد کودک و یا تعیین مدرسه بچه تا هزار و یک چیز دیگر از جمله مسکن که ریاست خانواده نقش دارد. من پیشنهاد میکنم در بحث "ریاست خانواده" از جمله میتوان حق اولاد را گذاشت و یا همینطور میتوان در بحث "بیمه ها" به آن پرداخت.

من نظرم این است که بگوئیم بیمه های اجتماعی، مانند حق اولاد، حق مسکن و کمک هزینه ها و غیره و غیره که اساسا به رئیس خانواده(مرد) پرداخت میکنند، باید بطور یکسان پرداخت شود یا به خانواده پرداخت میشود. باید زن هم همان اندازه طرف حساب باشد که مرد. ولی به نظرم جایش اینجا نیست، یعنی حق مسکن و حق اولاد را ما دیگر به زور قاطی "دستمزد در ازاء کار برابر" نکنیم، من میگویم حق مسکن و حق اولاد، ربطی به دستمزد ندارد.

پیشنهاد من حذف یک بند، بند ۲۱ - میگوید: [کلیه قوانینی که مرد را در موقعیت برتر و مقام ریاست خانواده قرار میدهد، باید لغو بشود]. به محل زندگی، حق اجازه سفر و، نام خانوادگی به عنوان مثال اشاره کرده است.

من در مقابل میگویم: "زن و مرد در دریافت کلیه بیمه های اجتماعی نظیر حق مسکن و حق اولاد و غیره و غیره که اساسا به رئیس خانواده پرداخت میکنند، شرایط یکسانی داشته باشند".

اینکه "ایران ناسیونال" اسم بخشی از مزد کارگر را گذاشته "حق اولاد" و با این عنوان به کارگر پرداخت میکند، مشکل من نیست، من نمیخواهم این را از ایران ناسیونال قبول کنم. من میگویم در مقابل کار برابر دستمزدش چقدر است؟ همان را به او بدهید.

اگر طرف حق اولاد دارد، مشکل دیالیز کلیه دارد یا هر مشکل دیگر که باید یک کمکهائی بگیرد، آن دیگر به نظرم در بحث "حقوق زنان" نیست. بحث این است که هرچقدر اولاد دارد همانقدر بهش حق اولاد بدهید دیگر.

جوهر بحث این است؛ بحث مزد برابر در برابر کار برابر در تشکیلات ما، به خاطر وضعیت ایران، دارد تبدیل میشود، به "دریافتی های" برابر در برابر کار برابر!

ما داریم در باره مزد صحبت میکنیم! در کاپیتال مارکس یک فصل به آن اختصاص داده شده است. هیچ فصل "دریافتی ها" در کتاب کاپیتال نداریم که تعریف آن بشود سرمایه ثابت به اضافه سرمایه متغیر ($C + V$) یعنی دریافتیها! یک V داریم که شکل اساسی مزد است. در همین سطح کلی و محکم راجع به آن حرف بزنیم، وقتی ما این مزد را تبدیل میکنیم به "دریافتیها"، به نظرم زیر پای خودمان را جارو کرده ایم.

توی این بند که میتوانیم بگوئیم: "در ازاء کار برابر مزد برابر بدهید دیگر!" حق اولاد و مسکن در این رابطه بحث فرعی است. من به این دلیل فرعی بودنش بیشتر میخواهم حذف بشود، حتی اگر هیچ جای دیگر این بیانیه نیاید به نظرم عیب ندارد.

مساله من این نیست که این بیان از نظر "دریافتی" یک زن معین کارگر در ایران ناسیونال چه تفاوتی ایجاد میکند، من میگویم این برخورد، چه بر سر شعارهای کمونیستی ما میآورد آخر؟!

یکی اسم مزد کارگر را گذاشته "دریافتی"، میخواسته اسم کارگر را هم بگذارد "اجیر"، ما که قطعنامه ننوشتیم راجع به اجیر و در باره آن اظهار نظر نکنیم که! گفتیم کارگر،

که کارگر میگیرد احتیاج دارید. حالا یک بابانی شروع کند و اسم مزد را بگذارد "سود ویژه" و فلان و بهمان، دارد زیر پای من را جارو میکند. دارد زیر پای هر شعاری که دارم را جارو میکند.

به این ترتیب از فردا زندگی رفاهی کارگر تابعی از فروش نیروی کارش نیست، تابعی از مجموعه فاکتورهای پیچیده است: چند تا بچه دارد؟ چند متر مربع خانه اش است؟ فاصله خانه اش تا محل کارش چه قدر است؟!

میآید برایمان تنوری اقتصادی میدهد که: اینطور نیست که تنوری دستمزد یعنی کارگر باید خودش را بازتولید بکند، می بینید که همانقدر کار میکند، اما دو تا بچه بیشتر دارد قدری بیشتر میگیرد!

من میگویم آن "قدری بیشتر گرفتن" ها، یک "اصلاحات اجتماعی" است که کارگر تحمیل کرده است.

راستش ممکن است دریافتی های کارگر بالاخره زندگی اش را تأمین بکند، ولی سرنوشتش را مزد دارد تعیین میکند، یعنی مزدش چقدر است؟ اینکه بر سر "حق مسکن" و "حق اولاد" و هر حق دیگر مبارزه کنیم، اینها مبارزه ای است در حاشیه مبارزات بر سر دستمزد. برای همین من فکر نمیکنم که ما دستپاچه بشویم و بدویم که اسم مزد را بگذاریم "دریافتی" و به هرچه دریافتی است بگوئیم "مزد"!

بحث من در یک سطح دیگری است، هر چقدر هم مهم باشد که آن ۴۰۰ تومن را به زن و یا به مرد هم بدهند، یک جای دیگر بنویسیم. این شعار مهمتر از این حرفها است که ما بیانیم با پراتیک ج مهوری اسلامی معنی اش را عوض کنیم. بعد در مقابل این انتخاب قرار بگیریم که این بخش "دریافتی" را زن و مرد بگیرند، و اگر یکی شان نگیرد و آن یکی بگیرد چه میشود؟! به این سوال جواب بدهیم که چی؟

در بحث "مزد برابر در ازاء کار برابر"، برای این موارد آوانسی بدهیم.

اگر بحث رئیس خانواده نیست که به نظرم هست، چون به همین خاطر به زن و مرد متفاوت برخورد میشود، توی بحث بیمه ها بگذاریم یا در یک فصل دیگری بگذاریم.

مجموعه بیمه های اجتماعی که توسط کارفرماها یا دولت، تحت عناوین مختلف به کارگرا داده میشود یا بخشی از دستمزد که تحت عناوین مختلف به کارگرا پرداخت میشود و ماهیتاً از جنس بیمه است، مثل حق مسکن - حق اولاد - حق دیگر، اینها باید به زن و مرد

ما باید بگوئیم دستمزد. آن اسمش را گذاشته دریافتی، من هنوز میگویم: کارگر! مجموعه دریافتی ها دستمزد است، مجموعه اینها باید بین زن و مرد برابر باشد.. من نمیآیم قبول کنم که یک بابانی بیاید اسم دستمزد را بگذارد "سود ویژه"، "حق اولاد"، "حق مسکن" و... بعد شروع کند هر تیکه اش را با یک مبارزه کوچک از سوی کارگر از دست او در بیاورد.

من میگویم یک شعار پایه ای حقوق اقتصادی زن، کار- دستمزد، داریم که در یک سطح تجرید بالاتری از این مقولات حرف میزنیم. بحث ما بر سر "مزد- روز" فلان کارگر معین و "کار- روز" فلان کارگر ماهر در یک جامعه معین نیست.

کار یک مقوله اقتصاد سیاسی است، مزد یک مقوله اقتصاد سیاسی است و در یک سطح تجریدی تری داریم میگوئیم این دو تا برای زن و مرد نباید فرق کند.

حق اولاد یک پدیده خیلی کنکرت تری است در یک کشور. در بالای خلیج فارس یک بخشی از دستمزد را میخواهند به اسم حق اولاد بدهند و بگیرند! این نباید من را خلع سلاح بکند که اسم دستمزد را از روی "دستمزد" بردارم و قبول بکنم به آن "دریافتی" بگویم و شعارم را: "مزد برابر در ازاء کار برابر" تبدیل کنم به "دریافتی های برابر در ازاء کار برابر"! این یک عقب نشینی از شعارها و پرنسیپ های ما است. یعنی هر کجا میخواهید جایش بدهید، جایش اینجا نیست.

خیلی نکته مهمی است؟ یک جای دیگر بنویسید. اصلاً یک بند دیگر به آن اختصاص بدهید.

"کلیه دریافتی های متفرقه باید به زنان و مردان به یکسان تعلق بگیرد".

این را در بند ۶ یا بند ۷ بگذارید. دستمزد برابر در ازاء کار برابر، یک شعار اقتصاد سیاسی است، یک شعار پایه ای تری است، مربوط میشود به یک تبیین از کار در مقابل مزد. گفتیم "جامعه مزدی" دیگر! ما که نگفتیم سرمایه داری مبتنی است بر کار دریافتی! گفتیم کار مزدی. اینجا هم به نظرم در همان سطح تجرید داریم حرف میزنیم.

اولاً بطور طبیعی توی دل آن است اگر دریافتی همان مزد است. اگر هم نباشد هم جایش اینجا نیست.

من میگویم شما میخواهید بگوئید بردگی مزدی؟ میخواهید بگوئید مزد؟ میخواهید بگوئید بالا رفتن دستمزدها و پائین رفتن دستمزدها، مبارزه بر سر افزایش دستمزد؟ برای همه اینها به مقوله "مزد" که معنی آن پولی است

به یکسان پرداخت شود. جای این مطالبات در یک بند دیگری است.

بحثم این است: "مزد برابر در ازاء کار برابر" یکی از دو - سه تا شعار اساسی ما روی مسأله زن است.

من هم حرف عبدالله را تکرار میکنم، تا آن حدی که ما لازم است راجع به چنین بندی حرف بزنیم گفتیم، که کلیه مزایای شغلی هم بر آن مبنا محاسبه شود.

جمله آخر بند ۵ از این بند حذف شد، باتفاق آراء.

رفقا بند بعدی بند ۶ است.

اینکه "زنان و مردان باید به یکسان از بیمه های اجتماعی برخوردار باشند"، که بدون هیچ اصلاحی با اتفاق آراء تصویب شد.

بند ۹ - سپردن هر نوع کار زیان آور به زنان باردار و یا هر نوع کاری که به تشخیص مراجع پزشکی سلامت مادر یا جنین لطمه میزند ممنوع است.

بند ۹ باتفاق آراء تصویب شد.

بند ۱۰ - اخراج زنان باردار ممنوع است. باتفاق آراء تصویب شد.

بند ۱۱ - زنان باید از مرخصی کافی برای زایمان برخوردار باشند.

یک سنوال دارم و آن این است که چه اصرار خاصی است که ۸ هفته قبل و ۸ هفته بعد را ما حتماً بگنجانیم؟ ممکن است یکی تا دو هفته قبل از زایمانش واقعاً سرحال باشد و بخواهد مرخصی اش را بیندازد آنور و یا یکی از قبل حالش بد بشود.

ر. امیر: حقش را میگوید پس حق این را دارد، دست خودش است.

نه! میگوید ۸ هفته قبل و ۸ هفته پس از زایمان، یعنی این را گفته؛ باید به درست تقسیم کند.

ماده ۱۱ باتفاق آراء تصویب شد.

ماده ۱۲ - من یک صحبت داشتم اینجا راجع به "مرخصی بدون کسر دریافتی ها"، من معتقدم اینجا باید بشود: "کسب حقوق". اگر "دریافتی حق ایاب و ذهاب" را هم می پوشاند، این یکی که اصلاً سر کار نمیرود و طبعاً ایاب و ذهاب هم نمیکند.

و مسائلی از این نوع. فکر میکنم اگر افراد را بخواهیم به میل خودشان، واگذاریم، خیلیها نمی گیرند و بعضی ها این ۶ ماه مرخصی را میگیرند و بچه هایشان را نگه میدارند. فکر میکنم همان "بدون کسر حقوق" کافی باشد. ما این دریافتی ها را وارد نکنیم، پیشنهادم همین بود.

رفقا! دو تا اصلاحیه اینجا هست: یکی تبدیل کردن "دریافتی ها" به "حقوق" و دیگری اضافه کردن این جمله به "برخوردار شود": "حداقل ۸ هفته از این مرخصی را شوهر میتواند استفاده بکند".

باتفاق آراء تصویب شد، "دریافتیها به "حقوق" تغییر یافت.

بند ۱۳ - "مادران شاغلی که به نوزادان خود شیر میدهند باید باین منظور حداقل دو نوبت نیم ساعته در روز فراغت داده شود". روز کار مادرانی که به نوزاد خود شیر میدهند نباید از ۶ ساعت تجاوز کند" و اینجا هیچ توضیح بیشتری نیست.

بند ۱۳ تصویب شد، با یک ممتنع.

بند ۱۴ - "زنان در امر ازدواج و انتخاب همسر آزادند".

اینجا ر. ایرج (آذرین) صحبت از این میکند که: "سرفصل حقوق زن در خانواده مناسب نیست و روی خود این سرفصل هم بحث است چون بعضی از این حقوق مربوط به خانواده نیست".

ما الان راجع به دسته بندی اش صحبت نمیکنیم، ماده ها ساختمان این قضیه را تشکیل میدهند. ماده ها را تصویب کنیم بعداً یک جوری فکری بحال دست بندی آنها میکنیم.

میرویم سر ماده ۱۴ - "زنان در امر ازدواج و انتخاب همسر آزادند." رحمان (سپهری) از این صحبت کرد که: در این بند تأکید به "جرم محسوب شدن و قابل تعقیب و مجازات بودن مجرم"، چه ویژگی دارد که این حتماً اینجا بیاید؟

اینجا نوشته شده است: "تحمیل هر نوع فشار". من فکر میکنم هر نوع فشاری را نمیشود ممنوع کرد. یکی فشار اخلاقی - عاطفی میگذارد، یکی فشار فیزیکی میگذارد.

این فشارها را نمیشود ممنوع کرد! مثلاً پدر یا مادری با دخترش حرف بزند، که در نتیجه دارد به او فشار وارد میکند. "هر نوع فشار"، به نظرم خیلی وسیع است تا جرم محسوب شود. مثلاً میگویند این بابا سعی کرده این دختر را از عواقب از عواقب ازدواج کردنش با این آدم

یا از عواقب ازدواج نکردنش بترساند. مثلاً گفته است؛ این بابا هروئینی است، تو نباید با او ازدواج کنی، بدبخت میشوی. اگر یکی بیاید بگوید؛ این دارد فشار میگذارد روی دخترش که با فلانی ازدواج نکند. بنابراین "هر نوع فشار"، درست نیست. من اینجا فکر میکنم باید بشود: "تحلیل ازدواج ناخواسته" و یا "ممانعت از ازدواج دختران بر خلاف میل شان." یعنی این به معنی تحمیل کردن است. که واقعاً دست طرف را بگیرند و بنشانند سر سفره عقد. وگرنه هی با دختر چانه بزنند، به نظرم تا موقعی که میگوید "نه"، ما مسئولش نیستیم.

بالاخره آدم در مقابل خودش یک مسئولیتی دارد دیگر، داریم راجع به آدم بالغ ۱۸ ساله حرف میزنیم، راجع به دختر کم سن و سال حرف نمیزنیم. یک آدم ۱۸ ساله که میتواند رأی بدهد دارند به او فشار میآورند که بیا زن فلانی بشو، میگوید نمیشوم. تا اینجا به نظرم هیچکسی هیچ جرمی مرتکب نشده است. اما اگر او را بگیرند و ببرند بنشانند سر سفره (عقد)، این جرم است. به هر حال منظورم این است که این "هرنوع فشار"، مناسب نیست. "وادار کردن دختر به ازدواج ناخواسته". یا "ممانعت از ازدواجی که مورد نظر دختر است"، دقیقتر است. بنابراین "تحلیل هر نوع فشار" را میشود خط زد. ممانعت از ازدواج مورد تمایلش، و قاعدتاً ازدواج ناخواسته ممنوع است و جرم محسوب میشود.

من فکر میکنم یک چیزی ما اینجا کم داریم: اگر بگوئیم "شاک"، اولین کسی که از آنجا رد شد میگوید؛ آخه بابا جان آن کسی که توانسته یارو را بنشانند سر سفره عقد "جلوی شکایتش را هم گرفته است! دانی خیرخواهی هم ندارد که حالا توی این وسط بیاید و واسطه شود و شکایت کند.

من میگویم اینجا یک نقصی توی کار ما هست، که مثلاً مقوله ای مثل مددکار اجتماعی برایمان جایی ندارد. دادگاهها یا مراجعی که مسئولیت دارند که مثلاً از طریق مدرسه، ببینند به بچه ها در خانه چه میگذرد و واقعاً چه رفتاری با آنها میشود. هیچ جایی برای آنها نداریم. برای همین چه بگوئیم شاک و چه بگوئیم شاک، به نظرم این مسأله نقص پیدا میکند. من الان این جمله "مجرمین قابل تعقیب اند" را نمیفهمم راستش! ممکن است معنی درست ظریف و حقوقی اش این باشد که برعکس؛ اگر کسی شکایت نکند نمیرویم سراغش، "قابل تعقیب اند!" نگفتیم: "تعقیب شان میکنیم."

ولی حالا وقتی که آدم متن را میخواند فکر کنم که احتمالاً خواسته محکم کاری کند و بگوید؛ حتماً میگیریم اش! راستش من خودم طرفدار این هستم و این را دخالت پلیسی

نمیدانم. که یکنفر مطلع شود که در فلان کوچه، فلان خانه، فلان دختر را بر خلاف میل او شوهر دادند یا نمیگذارند زن فلانی شود و به هزار و یک توطئه متوسل شدند و دختر را بردند یک شهرستانی انداختند و نمیگذارند بیاید شهر خودش. مامور دولت برود بگوید؛ که اطلاعاتی به ما رسیده، ببینیم قضیه چیست؟ و اگر برایش مسجل شد واقعاً برود توقیف کند، من این را دخالت پلیسی نمیدانم. ولی فکر میکنم تا همینجایش که گفته؛ "جرم محسوب میشود"، کافی است.

در عمل در این جمله ای که نوشتیم "مجرمین قابل تعقیب و مجازات هستند"، یک پله این را در ظاهر غلیظ کرده است، که میشود حذف کرد. "جرم محسوب میشود" دیگر! هر جرمی هم بالاخره برای اینکه پیگیری شود، باید به اطلاع مقامات رساند. نه از طرف شاک، بلکه اطلاعات موثق راجع به وقوع جرم به نظرم باید کافی باشد برای دخالت دولت. به هر حال اصلاحیه من این است.

"تحلیل هر نوع فشار" حذف شود، تا "برای". به نظرم "ممانعت از ازدواج و یا وا داشتن دختر به ازدواج ناخواسته از جانب هر شخص و مرجعی" را وارد کنیم. که یک موقعی است خود اداره پلیس این کار را میکند، به دختر تجاوز کردند، بالاخره به زور در یک کلانتری شوهرش میدهند.

یا مدرسه متوجه میشود که یک جانی اتفاقی افتاده است، دختر را به زور و تحت تهدیدهایی میگیرند که مجبور است برود زن یکی بشود. میخواهم بگویم فقط خانواده نیست، بگوئیم از طرف هر شخص و مرجعی. "ممانعت از ازدواج دختران و یا واداشتن آنان به ازدواجی ناخواسته از جانب هر شخص و مرجعی، ممنوع است".

با یک مخالف تصویب شد.

بند ۱۵ - معامله گری در ازدواج ممنوع است. کلیه قوانین، سنن و رسومی که ازدواج را به یک معامله بدل میکند، از جمله شیر بهاء و مهریه و هر نوع رسم آیین و قانون دیگری از این قبیل ممنوع است.

بند ۱۵ باتفاق آراء تصویب شد.

بند ۱۶ - برای برسمیت شناخته شدن ازدواج تنها ازدواج مدنی کافی است، مراسم و سنن ازدواج امر خصوصی افراد است.

فکر میکنم اینجا ثبت در دفاتر باشد بهتر است، برای اینکه ازدواج مدنی، سطح بالایی از درک حقوقی میخواهد برای کسی که این تیترا میخواند. "ازدواج مدنی"، یعنی

چه؟ ما می‌خواهیم بگوئیم ازدواج کردن چقدر ساده است، لازم نیست واسطه های متعددی در آن تراشیده شود. "ازدواج مدنی"، ممکن است باز یک پروسه پیچیده ای به نظر بیاید، بنابراین برای به رسمیت شناخته شدن ازدواج، "تنها ثبت در دفاتر دولتی کافی است". به نظرم خیلی گویا است.

راجع به "تنها"، یکی - دو جای دیگر هم این لغت هست. فکر میکنم معنای دقیقترش، "صرف" است، "صرف" ثبت در دفاتر دولتی کافی است، چیزی شبیه این. یعنی "کافی" باعث میشود که این معنی را برساند. اگر شما بگوئید: "تنها ازدواج مدنی رسمیت دارد"، اصرار دارید که ملت حتماً ازدواج مدنی بکنند، آن معنی حد پائینی را میرساند. ما اصراری نداریم مردم ازدواج بکنند راستش. دو نفر بخواهند با هم زندگی کنند، همه جای عالم با هم زندگی میکنند. خودشان اگر میخواهند از یک آوانتاژهای معینی، که با ازدواج رسمی ممکن میشود، استفاده بکنند، میگویند ازدواج میکنند. در غیر اینصورت هر دو نفر میتوانند با هم زندگی کنند. و باید قاعدتاً حق اولاد و اسم بچه و همه حقوق شان عین حقوق آدمهای ازدواج کرده باشد. منتها این بند به نظر میآید اصراری دارد که مردم حتماً بیایند ازدواج کنند.

در مورد خط سوم (این بند) - که میگوید: "تعالیم مذهبی مبلّغ و اشاعه دهنده افکارند"، معلوم نیست چرا تعالیم اینجا آمده است؟! چون کسی را در پروسه ازدواج تعلیم نمیدهند. مسأله خود مذهب است دیگر! مذهب مبلّغ و اشاعه دهنده هر کاری است. منتها خود فورمولبندی یک اشکالی دارد. مثل اینکه ما از سر لج با مذهب شروع کردیم ببینیم کجا اینها هستند تا یکجائی یقه شان را بگیریم. یعنی ربط مذهب را با پروسه ازدواج نشان نمیدهد که این ازدواج معین چه جوری زن را در خود خانواده در انقیاد نگه میدارد. مذهب بطور کلی مبلّغ اینچیزها است، "برسمیت نشناختن ازدواج کمک میکند دست مذهب از خانواده کوتاه بشود"!

من از خودم میپرسم چطوری؟ یعنی با چه مکانیزمی؟ یک "راضی" کردن شرعی یا غیر شرعی انجام شده و رفته پی کارش. چه جوری بعداً دستش از خانواده کوتاه میشود؟ این خیلی روشن نیست اینجا. اگر منظور تعهداتی است که در مراسم مذهبی به دوش زن میگذارند تا "بله" بگویند به مرد، باید یک جوری صریح گفته شود. اگر منظور آن است که بطور کلی مذهب هیچ حقی ندارد در امور دیگری غیر از امور مذهبی دخالت کند، این هم یک جور دیگری باید گفته شود. فکر میکنم این دومی است، که این یک عرصه ای است که مذهب نباید در آن دخالت

بکند. که آنهم باز گفته نمیشود که ازدواج رابطه ای است بین دو انسان و دولت باید برسمیت بشناسد. و مذهب هیچ نقش و امتیازی ندارد که بیاید از آن استفاده بکند. اینجا اگر این کار را بکنیم بیشتر جلوی "جنبه ترویجی مذهب" را گرفته ایم. بحث از یک طرف خلع ید کردن بیشتر از یک بیزنس است و از طرف دیگر غیر قانونی دانستن تعهداتی است که "طرف" در ازدواج مذهبی بعهده زن میگذارد. حتی بصورت اخلاقی هم شده آن تعهدات وجود دارند، اگر ازدواج شرعی بکند.

من فکر میکنم راجع به ازدواج شرعی میشود یک لحن تند و تعرضی بیشتری را در این بند گنجانند و هدف را گفت. که ازدواج و طلاق و کفن و دفن شده یک قلمرو زندگی اقتصادی مذهب.

رفقا! اینجا در حاشیه، در ۵ دقیقه بحثهایی شد راجع به زندگی مشترک آزادانه دونفر بدون ثبت. ر. ایرج (آذرین) قرار شد بنویسد.

بند ۱۷ - ازدواج زنان و مردان زیر ۱۸ سال ممنوع است، افراد و مراجع مذهبی که افراد زیر ۱۸ سال را عقد شرعی میکنند مجرم محسوب میشوند.

سئوالی دارم! این را آن دفعه هم داشتم، منظور از این عقد شرعی چیست؟ همان مراسم شرعی ازدواج است؟ من یک توضیحی میخواهم. چون این یک مراسمی است مثل "پختن آش پشت پا"^b لابد. هیچ اتفاق مادی نمیفتد، یک بابائی میآید در یک خانواده ای یک اورادی میخواند و میرود. این ممنوعیتش از کجاست؟!

بند ۱۷ با ۲ ممتنع تصویب شد.

بند ۱۸ - رابطه جنسی افراد بالغ، بالای ۱۸ سال با دختران زیر ۱۵ سال ممنوع است.

بحث ر. ایرج جواب مسأله را نمیدهد، چون بنا به تعریف اگر کودک را در این بند تعریف نکرده باشیم و نوجوانان را گفتیم، آدم ۱۷ ساله جزو نوجوانان است. من فکر نمیکنم سوء استفاده جنسی از کودکان و جوانان، شامل سوء استفاده جنسی نوجوانان از نوجوانان هم بشود. یعنی به هر حال هر بندی راجع به سوء استفاده جنسی

b آش پشت پا یکی از آشهای سنتی در «فرهنگ ایران» است که به آداب و رسوم خاصی پیوسته است. معمولاً سه روز پس از رفتن شخص مسافر یا خروج دختر از خانه پس از ازدواج، خانواده اش این آش را تهیه می‌کند و سپس آن را به «نیازمندان» اطراف اهدا می‌کند. این عمل به اعتقادی که برای مسافر و یا دختر ازدواج کرده «شگون» می‌آورد و به رسم و آیینی به نام «پشت پازان» شناخته می‌شود.

سال. منتها لغت "سن رضایت" را نداریم چون اصلاً سن رضایت دختر در فرهنگ اسلامی و فرهنگ ایرانی معنی نداشته است.

ما اینجا داریم برای اینکه سن رضایت که همه جا یک لغت برایش دارند و در همه قوانین در یک جمله مینویسند- سن رضایت دختر را ۱۵ سال، تعیین کنیم. رابطه جنسی با دختر زیر سن رضایت، جرم محسوب میشود.

راستش من هنوز هم بحثم این است، من میگویم: ببینید! راجع جنسی با یک بچه ۱۰ ساله- پسر یا دختر- بالاخره خطا و جرم است. منتها اگر این کار را یک آدم ۱۲ ساله در مدرسه با بغل دست خودش کرده باشد، این دیگر جرم نیست. اینجا ما داریم راجع به تربیت اخلاقی کودکان حرف میزنیم و مشکلات ناشی از این مسأله.

یعنی دختر و پسر هم سن، قاطی هم میروند "پیش آهنگی"، نمیدانم فیلم دیدند یا عقلشان رسیده و دارند یک کارهایی با هم میکنند. ما نمیتوانیم پلیس و قانون را وارد این ماجرا بکنیم، باید در این مورد، معلم و امور تربیت کودکان را مبنی بگیریم.

یک جا میرسد که طرف باید مسئولیت بپذیرد. بچه ۱۳ ساله هیچ مسئولیتی نمی پذیرد و نمیتواند جلوی غرایز خودش را کنترل بکند.

ولی باید یک سنی بگذاریم و بگوئیم باید خودتان را کنترل بکنید، نه در هر موردی، در مورد آدمهای کوچکتر از این سن، بگوئیم دیگر حق ندارید این کار را بکنید. تا دیروز بچه بودی و امروز بچه نیستی.

همه رأی دادند به ۱۸ سال، ولی به نظرم در رابطه جنسی ۱۸ سال خیلی بالا است. من میگویم ۱۶ سال، که به آن رأی بدهید.. برای اینکه یک آدم ۱۶ ساله دیگر باید بفهمد که یک قانونی در مملکت گذاشتند که نمیتواند او را که آدم حسابش میکنند برود با دختر زیر ۱۵ سال رابطه جنسی برقرار بکند. از او استنطاق میکنند.

ممکن است جرمش سبک باشد، چون دقیقاً ۱۶ سالش است نه ۱۸ سالش. ممکن است به او تذکر بدهند، ممکن است ببینند دختر شکایتی دارد یا ندارد، واقعاً رضایت دختر را ببینند که چه نقشی داشته است.

بگوئیم برقراری رابطه جنسی افراد بالای ۱۶ سال با دختر زیر ۱۵ سال ممنوع است، درست است؟ یا در زمره سوء استفاده جنسی از کودکان و نوجوانان قرار دارد. در موارد افراد مرتکبین بالای ۱۸ سال، قوانین جزائی مملکت حکم میکند. در موارد ۱۶ تا ۱۸ سال قوانین مربوط به

از نوجوانان بنویسید، باز با این مسأله روبرو میشوید که؛ آیا آدم ۱۶ - ۱۷ ساله که خودش نوجوان محسوب میشوند، تابع قانون سوء استفاده جنسی از نوجوانان به عنوان مرتکب یک جرمی میشود یا نه؟ بنابراین بحث اینجا "سن ارتکاب جرم" است بیشتر، در مورد "سن رضایت"، مسأله ای نداریم. با هر قانونی بالاخره "سن ارتکاب جرم" چند است؟

من پیشنهادم این است که این را ۱۶ سال تعیین کنیم و بگوئیم در مورد افراد بین ۱۶ تا ۱۸ مثلاً چه جوری رفتار میشود، با افراد بالای ۱۸ چه جوری رفتار میشود، اینها را تفکیک کنیم.

جواب صحبت ر. ایرج را بدهم: از اول بحث گفت: "توی این بند فی الواقع ما رابطه جنسی زیر ۱۵ سال را ممنوع کردیم!"، که من همانجا با او مخالف بودم.

ایرج: نگفتم ممنوع، گفتم برای یک سنی ممنوع کنیم.

خیلی خُب! بهر حال تا زیر ۱۵ را ممنوع کردید دیگر!

رابطه جنسی زیر ۱۵ را ممنوع کردیم، یعنی اصلاً از اینجا یعنی رابطه جنسی شروع میشود. بنابراین آن وقفه ای که شما میگوئید نمیخورد.

ولی به فرض هم که ممنوع نکرده باشیم، که معتقدم نکردیم، فوق حرف شما این است که فقط مسأله را یک پله آوردید پایینتر. من میگویم یک جوان ۱۶ ساله که با یک دختر ۱۲ ساله رابطه جنسی دارد، وقتیکه پسر میشود ۱۸ سالش دختر میشود ۱۴ سالش، باز دوباره یک سال وقت نمیکند. هر سنی را مبنا بگذارید، یک جانی پسر از آن رد میشود بدون اینکه دختر از حد پائین رد شده باشد، شما نمیتوانید تضمین کنید. هر سنی بگذارید، ۳۲ سال هم بگذارید باز این اتفاق ممکن است بیفتد، مگر حد اصل آنقدر زیاد بشود که دختر دیگر وجود نداشته باشد!

و بالاخره دختر ۱۳ ساله با یک پسر ۱۷ ساله ممکن است رفیق باشد، سال بعد پسر ۱۸ سالش است و دختر ۱۴ سالش است. و بالاخره سن دختر به زیرحد پائین این قرار می افتد. بنابراین، آن بحث استدلال نمیشود، یعنی جواب مسأله را نمیده.

فکر میکنم ضعف ما این است که در اسلام و در رژیم ایران دختر ۹ ساله را شوهر میدهند و رابطه جنسی هم با او داشتند و ظاهراً هم هیچ مسأله اخلاقی - نظری در جامعه اسلامی نیست. ما میخواهیم "سن رضایت" دختر در رابطه با رابطه جنسی را بیاوریم بالا، و بکنیم ۱۵

را هم در دادگاه میدهد، به او نمیگویند تجاوز کرد.

تصویب شد

قرار شد جمله اول این باشد "سن رضایت" برای رابطه جنسی ۱۵ سال است.

بند ۱۹ - تعدد زوجات ممنوع است.

در موافقت با این نکته ای که آذر گفته بود، وقتی این را میخوانیم راستش می بینم ما علیه رسم عشیرتی داریم یک بیانیه میدهم بدون اینکه ربط آن به زن معلوم باشد، مگر اینکه خواننده خودش از قبل بداند این رسوم یک چیز بدی است برای زن.

یعنی به این اعتبار که چون عشیرتی است و حتماً بد است ذکر شده است، حتی یک جمله نیست آنجا که بگوید آن رسوم زن را تحقیر میکند یا در جامعه و در خانواده، زنان را به انقیاد میکشند.

یک چیز اینطوری به نظرم باید گفته شود.

اگر هم چنین توضیحی داده نمیشود، عشیرتی و فنودالی بودنش هم چیزی به اطلاعات و موضع ما اضافه نمیکند. به اضافه اینکه یک تنوری هم توی خود دارد که یکی باید بیاید آن را ثابت کند. یعنی گویا این رسوم عشیرتی است که مذهب فقط تعدد زوجات آنها را تحکیم کرده است.

چون یکی سوال میکند خُب بار عشیرتی و فنودالیش چقدر است؟ در صورتی که این اسلام است که این رسوم را تبیین کرده، راه انداخته است.

برای مثال در فلان قوم مونوگامی وجود داشته، و در فلان قوم دیگر مونوگامی وجود نداشته است، هر دو هم عشیرتی بوده اند. در فلان قوم فنودالی حاکم بوده ولی مونوگامی رایج بوده است. کما اینکه تمام عشایر و فنودالهای انگلستان در عهد بوق برای اینکه یک زن دیگر بگیرند باید زن اولش را طلاق میدادند یا روانه دیوانه خانه میکردند. یا مثلاً در روسیه اصلاً یک چنین رسمی نبوده است. در مسیحیت که، همان عشیرتی و فنودالی بوده، تعدد زوجات وجود داشته است.

میخواهم بگویم یک تنوری در این نکته آذر هست که نقش نیروی محرکه را میدهد به عشیرتی - فنودالی؛ و نقش تثبیت کننده و توجیه کننده را میدهد به مذهب که این خودش اثبات نشده است.

به نظرم پس از وارد کردن اصلاحات، متن خیلی بهتر شد. اما اکنون هنوز دارد به عنوان "رسم" به تعدد

بزهکاران نوجوان (حالا نمیدانم لغتش چه است). بنابراین کافی است بگوئیم ۱۶ سال. من فکر میکنم آدم ۱۷ ساله خیلی مسئول است توی این قضیه. ما میخواهیم روابط جنسی بچه ها و دختر پسرها را از یکطرف ممنوع نکرده باشیم و از طرف دیگر به آدمهای بالغ و مسئول اجازه نداده باشیم سوء استفاده بکنند از مصونیت بچه ها. به این معنی به نظرم سن ارتکاب جرم را بیاوریم پایینتر، تا ۱۸ سال به بالا، بحتم هنوز این است.

فکر کنم رفقا راجع به بندی که نوشتند یک جایی یک تصویر دیگری میدهند. اینجا اولاً بحث "یکسری ممنوعیت ها" است، که من نمیدانم چه جوری این "بحث ممنوعیتها" میتواند آزادی رابطه جنسی را القاء بدهد؟! بنابراین هدف این بند نمیتواند آزادی رابطه جنسی باشد.

با توضیح یک سری ممنوعیتها ما میخواهیم آزادی جنسی را بگوئیم؟ خُب آزادی جنسی را بگوئیم، چرا با بحث "ممنوعیت یک کاری"، برعکس خود آزادی جنسی را در یک رده هائی میخواهیم القاء کنیم؟!

وقتی میگوئیم دقیقاً تا ۱۶، میگویند خُب اگر با ۶ ساله یا ۹ ساله رفت چه؟! خُب ۱۷ هم بدتر از آن است که رفته باشد.

من میگویم بالاخره داریم این حدها را یک کاری میکنیم که کمتر اتفاق بیفتد. کمتر کسی سراغ دختر ۱۰ ساله را میگیرند ولی یقه دختر ۱۲ ساله را خیلها میگیرند. اینطوری نیست که اگر ما این سن را بکنیم ۱۳ سال، پس با دو ساله چی؟! بالاخره یک حدی دارد که آدمها جلوی خودشان را میگیرند.

ما از تجاوز جنسی حرف نمیزنیم، تجاوز جنسی جای دیگری دارد. ما داریم راجع به کسی که رضایت داده ولی رضایتش قبول نیست، حرف میزنیم. این یک طیف سنی دارد در بین دختران. دختر ۶ ساله نمیتواند رضایت داده باشد یا نداده باشد، تجاوز است. در چهارچوب تجاوز جنسی، آن قانونی که ایرج میگوید، اتفاقاً آنجا جای آن جور چیزها است. که زیر ۱۲ سال چیزی جز سوء استفاده معنی ندارد، رضایتی در آن نیست.

به کسی که ۱۸ سال داشته و با دختر زیر سن که رضایت داده باشد نمیشود گفت تجاوز کرد، میگویند اغفال کرد. میگویند سوء استفاده کرد.

اگر تجاوز است، که مثلاً ممکن است ۷ تا ۱۵ سال حبس محکومیت داشته باشد، به یک جوان ۱۸ ساله که با دختر ۱۴ ساله، که خود راضی بوده است، رابطه جنسی داشته تجاوز نمیگویند. میگویند سوء استفاده کرد. همین شهادت

فقط نهادهای دولتی نیست، شرکتهای مسکن و دیگر شرکتهای مختلف است که رئیس خانواده را برای رسمیت دادن به سند و یا امضاء قراردادها، مرجع میشناسند.

یک نکته دیگر و قبل از آن خط تیره ها باید اضافه شود: زن و مرد باید در رابطه با دریافت بیمه های اجتماعی مربوط به خانواده نظیر حق مسکن و حق اولاد از حقوق یکسانی برخوردار باشند.

من یک پیشنهاد دیگر هم دارم که اگر وقت بود شاید یک جور دیگر میگفتم. الان باید گفت: کلیه قوانینی را که چه "تلویحا و چه صریحا"، مرد را در یک موقعیت برتری در خانواده قرار میدهد... چون ممکن است یک قانون، یک جایی صریح بگوید: "رئیس خانواده پدر است." ولی صدها مقررات و بند و قانون دیگر وجود دارد است که پدر را "تلویحا" رئیس خانواده قلمداد میکنند. مثلاً میگویند "ولی" باید برای گرفتن و نوشتن این اسناد بچه اش بیاید، یا با اجازه "سرپرست خانواده" میتواند یک کاری انجام شود و غیره.

"کلیه قوانینی که مرد را، صریحا، یا تلویحا در موقعیت برتر قرار میدهد." تصویب شد.

ما میگوئیم هر جوری بخواهیم، به هر کسی، حق مسکن و حق اولاد و کمک هزینه های مربوط به خانواده بدهیم باید زن و مرد یکسان باشند. اگر هست که فبها، اگر نیست باید، باشد! بحث این است! ما نمیتوانیم الگوی خودمان را بگذاریم روی الگوی مشخصی که جمهوری اسلامی برای خودش ابداع کرده، حرف بزنیم.

یک توضیحی در جواب ایرج (آذرین) بدهم؛ آن تکه ای که ایرج دفاع کرد تکه اول بند است که کسی با آن مخالف نیست، محل زندگی شان باید مشترک باشد. بعد حالا مرد منتقل میشود به عللی، اینکه خانواده اش را نگهدارند یا نه امر خصوصی شان است. بالاخره ما باید بیانیم بگوئیم زن مجبور نیست از این تبعیت کند. به شوهر ممکن است مأموریت بدهند و بروند و بخواهد بروند و احتیاج داشته باشند بروند، زن مجبور نیست بروند، شوهر اگر اصرار کند همسرش میتواند بگوید نمیآیم.

میتواند بگوید نمیآیم، خانه ما اینجا است زندگی ما اینجا است، اینجا نشسته ایم.

من یک اصلاحیه ای دارم روی اصلاحیه ایرج:

"هر قانونی که در عمل محل سکونت خانواده را صرفاً بعنوان حق مرد برسمیت می شناسد و یا زن را موظف به سکونت در محلی که توسط شوهر تعیین شده مینماید،

زوجات برخورد میکند. یعنی فکر میکنم باید گفت؛ "این اقدام باید ممنوع شود، باید تعدد زوجات ممنوع شود."، چون "رسم" نیست که با تشریفات آنرا میگیرند. یک کار معین "غیر قانونی" است که دارد انجام میشود. رسمی نیست که باید ورببفتند، بیشتر کاری است که باید غیرقانونی بشود. اگر این غیرقانونی شده باشد مجازات کسهای که موجباتش را هم فراهم میآورند به نظرم منتفی است، چون کسی نمیتواند موجبات یک کار غیرقانونی را فراهم کند.

رفقائی که موافقت "و تحقیر" به بعد از "ستمکشی" اضافه شود. باتفاق آراء با وارد کردن ملاحظات مطرح شده تصویب شد.

ماده ۲۰ - صیغه ممنوع است.

فکر کنم یک فعل و انفعال معین و تعریف شده ای در جامعه دارد اتفاق میافتد که جلوی آنرا میخواستیم بگیریم. اینکه یک زن و مردی با هم میروند، اصلاً راه رفتنشان جرم نیست یا با هم زندگی کردنشان جرم نیست. دلیلی نباید بیاورند برای آن.

ولی به فرض هم صیغه شده بودند هیچکس حق ندارد کسی را توقیف کند، باید عوامل و کارگزارهای صیغه را، آن هم حین عمل، گرفت. باید رفت و آن مراسم را متوقف کرد و جلوی دست کارگزار و واسطه ها را گرفت.

پس از بحث و رای گیری در باره پیشنهادت و اصلاحیه های عبدالله مهدی، ایرج آذرین و حمید تقوائی

باتفاق آراء ماده ۲۰ تصویب شد.

ماده ۲۱ - کلیه قوانینی که مرد را در موقعیت برتر و مقام ریاست خانواده قرار میدهد باید لغو گردد.

من راجع باین بند یک صحبتی دارم.

فکر میکنم اینجا ریاست خانواده را یک امر درون خانوادگی فرض کرده است، در صورتیکه ریاست خانواده، بیشتر یک رابطه خانواده با دولت و رابطه خانواده با جامعه است. معنی مادی و اجتماعی اش عمدتاً آنجا است و این باید قید شود.

بعلاوه و در همین رابطه پیشنهاد میکنم در همان سطر اول توضیحات که نوشته شده است: "در قبال فرزندان و در تمام جنبه های زندگی خانوادگی و نیز در رابطه خانواده با دولت و سایر نهادهای اجتماعی و نیز در رابطه خانواده با دولت و سایر نهادهای اجتماعی".

باید لغو شود."

ماده ۲۲ با یک ممتنع و با اصلاحات مربوطه تصویب شد.

– من یک ضعیفی که در بحث است این میبینم که میگوید: "تبعیض بین زنان و مردان در محل سکونت انجام نشود".

من میگویم اگر میخواهیم آن چیزی که عبدالله(مهدی) میگوید و قبول دارم و باید منظور این باشد، آن را یک جوری بنویسیم.

بحث من این است که ما باید خود قانون، یعنی آن قانون فعلاً موجود یا پراتیک فعلاً موجودی که زن را مجبور میکند برود در محل سکونتی که شوهرش تعیین کرده است، لغو بکنیم، این تکه در بحث رفاقت نیست.

من میگویم قوانین موجود که با فوت پدر، مادر را از سرپرستی کودکان محروم میکند و این امر را به سلسله پدری واگذار میکند، باید لغو شود. یعنی از روی محرومیت مادری حرف بزنیم.

میتوانید فرض بگیرید اینجا سوند است که داریم روی آن اصلاحیه میدهم، در سوند هم این حرف درست است. "هر قانونی" که به معنی تبعیض زن و مرد در محل سکونت باشد و شما بخواهید آنها را لغو بکنید، اینجا هم- در ایران- دو، سه تا قانون پیدا میکنید. به نظرم باید اینجا به جای "قوانینی"، بگوئیم؛ "هرقانونی" و این نقطه قدرت آن فورمولبندی است که من با آن اصلاحیه ام آن را تدقیق کردم. هر قانونی که این کار را بکند یا میکند، لغو شود. یعنی اینجا قوانین برای ما معرفه تر است، من میگویم من نمیدانم چه قانونی است، هر قانونی که این کار را میکند.

من فکر میکنم در صورت تمایل و واجد شرایط بودن هر دو، الویت سرپرستی فرزند با مادر است.

ما اینجا میخواهیم بگوئیم که بین دونفر که هر دو نفر آن شرایط را دارند، الویت با کی است؟ وضعیت "متعارف" اینطوری است: دادگاه اول کار شروع میکند ببیند مادر دوست دارد بچه را بخواهد، بعداً نگاه میکند ببیند شرایط او تأمین است. واجد شرایط بودن، مثل کنکوری است که مادر شروع قضیه است.

در صورت واجد شرایط بودن هر دو، الویت با سرپرستی مادر است.

الان اصلاحیه به اینصورت در آمده است:

برمیگردم به کلمه "مستقل!"

به نظرم این بند هیچ چیزی نمیگوید، هیچی، یعنی شروع این جمله یک چیز خاصی را نمیگوید. "مستقل از ازدواج" یعنی چه؟ یعنی مستقل از کیفیت ازدواج، مستقل از تاریخ ازدواج، مستقل از نفس ازدواج؟ مستقل از یک چیز ازدواج؟

۱- هر قانونی که بطور یکجانبه حق مردان را در تعیین سکونت خانواده دربر داشته باشد و یا زن را موظف به سکونت در محلی که توسط شوهر تعیین شده مینماید، باید لغو شود.

۲- قوانینی که به هر نحو مبین تبعیض بین زنان و مردان در تعیین محل سکونت هستند باید لغو شود.

من میگویم شما بنویسید: "حقوق مادری باید مستقل از اینکه زن ازدواج کرده است یا خیر برسمیت شناخته شود."

: "هر قانونی که بطور یکجانبه حق مردان را در تعیین محل سکونت خانواده دربر داشته باشد و یا زن را موظف به سکونت در محلی که توسط شوهر تعیین شده مینماید، باید لغو شود."

من به این رأی میدهم، ولی "مستقل از ازدواج"، یک جمله روشنفکری است که اتفاقاً در کتابهای فلسفی میشود نوشت.

تصویب شد.

مستقل از فلان، شما الان بروید توی خیابان و بگوئید؛ "مستقل از فصل هندوانه، آمد به بازار"، هیچکس نمی فهمد. مستقل از اینکه ازدواج کرده یا نه را هم مردم عادی نمیفهمند. بحثم این است!

بند ۲۱- زن و مرد باید در رابطه با دریافت کمک هزینه ها و بیمه های اجتماعی مربوط به خانواده نظیر حق مسکن و حق اولاد از حقوق و مسئولیت یکسانی برخوردار باشند.

تصویب شد.

"صرفنظر یا اعم از اینکه ازدواج کرده باشد یا نه"، یک چنین چیزی بگوئیم، من مشکلم با این "مستقل از ازدواج" است، با مفهومش ابهام دارم نه با جمله اش.

ماده ۲۲- هرگونه اهمال زور و خشونت در خانواده از قبیل کتک زدن زن ممنوع است.

در صحبت غلام میخواستیم بگویم؛ خیلی جمله گویانی است فقط اشکالش این است که عین همین جمله را پائین آوردیم.

من فکر میکنم مستقل از آن رأی بدهیم به این. برای اینکه گویاترین حقوق مادری به زنانی تعلق دارد که صاحب فرزند میشوند، یک چیزی از این روشن تر نمیتواند باشد.

ولی مسأله به نظرم در این سطحی که در اینجا در دو سطر میگوید فراتر است. باید بطوراثباتی علیه تعصبات و علیه محدودیتهای اخلاقی و اجتماعی مبارزه کرد، نه بطور قانونی، بلکه از طریق مناسبات اجتماعی. نه فقط اینکه باید از کلیه حقوق فردی برخوردار باشند.

در رابطه با بند مربوطه چنین استنباطی: "آگاهانه باید با تعصبات و فلان و فلان، توسط دولت و نهادهای آموزشی و غیره مقابله شود." من بیشتر فکر میکنم جای چنین عبارتی در آن کم است.

من الان راستش خوشحال میشوم اگر کسی بگوید زمان شاه چه حقوقی را از مادری که بچه خارج از ازدواج داشت دریغ میکرد.

من همین حرف را میزنم باز و آلترناتیوی ندارم و بیشتر جواب میخواهم.

ببینید! ما اینجا قوای قانونگذاری قضائی - اجرایی را گفتیم؛ نهادهای اجتماعی را نگفتیم. برای مثال در مسیحیت نمیگذارند زن کشیش شود، انتخاب شود به فلان مرجع بعنوان کشیش. یا در مذهب اسلام نمیدانم تا چه مراتبی زن میتواند برود بالا. یا در فلان کلپ که یک اساسنامه ای دارد برای خودش، یک پُست های ویژه زنان نیست. چون ممکن است ارگان یک مجمعی را نشان بدهند که هر مناسباتی را که بگذارد زن داخل شود، تعریف کند، ولی پست رئیس جمهور را حاضر نیست بدهد به زن.

من فکر میکنم اصلاً ورود از سر لباس خیلی جالب نیست، ما با یک واقعیتی روبرو هستیم به اسم حجاب که معنی سیاسی دارد، معنی اخلاقی معینی دارد.

در رابطه با "تحمیل لباس" ممکن است واقعاً یک مقرراتی بگذارد که لباس همه تمیز داشته باشند، کسی حق ندارد با لباس پاره یا آلوده و کثیف بیاید توی شهر. در خیلی از کشورها این کارها را میکنند، تأثیر مثبت دارد.

بالاخره عمامه را از سر یارو بر میدارید و یک کلاه مُد روز میگذارند روی سرش که منظره شهر بهتر شود. من

میگویم از سر لباس نباید وارد این قضیه شد، باید از سر حجاب وارد شد و در این بند، به حجاب تعرض کرد. فکر میکنم اگر به آن مقاله مجاهد و مقام زن نگاه بکنید روی این مسأله خیلی تکانه دهنده تر و برحق تر خودش را بیان کرده بود تا اینکه بنویسد: "کسی حق ندارد به کسی بگوید چه جور لباس بپوش!" آیا هیچ جا نگوینم مثلاً حجاب گواه بردگی زن در جامعه "اسلامی - سرمایه داری" است و هیچ جایی تعرض نکنیم؟!

به نظرم این بند را از سر حجاب باید نوشت. از سر حجاب است و بعد آن جا و در ادامه اش گفت تحمیل هر نوع لباسی به زنان ممنوع است.

به این ترتیب میخواهم بگویم این بند من را راضی نمیکند.

پاسخ ر. ایرج (آذرین) جواب من را نداد برای اینکه به نظرم مکانها وسیعتر است.

مگر فضای کره زمین یک سلسله مکانها است؟ من تا حالا نشنیدم که در ادبیات اداری یا حقوقی - اجتماعی مکانها را به این معنی عامی برای جاهائی که مردم در آن راه میروند و صف می بندند به کار میبرند. معمولاً میگویند اماکن عمومی، اجتماعات، مؤسسات. راجع به مؤسسات من موافقم باشد، ولی راجع به مثالی هم که زد به نظرم ر. ایرج برای ما تعیین کرد که حد اخلاقیات تفکیک زن و مرد چقدر است؟! گفت دستشویی ها را دیگر من قبول نمیکنم. ولی ما میگوینم باشد! این نظر شما است. ولی ما میگوینم نباید تبعیضی باشد دیگر.

اینکه خود مردم نمیروند به دستشویی هائی که روی آن علامت زده اینجا مال مردها است، اینجا مال زنهاد است بحث است، اما اینکه اگر یک کسی برود داخل آنها، و جرم نکرده یک بحث دیگر است. الان شما در یک مملکتی همینطوری هم ولت کنند، نمیروید توی حمام زنانه حمام بگیرید. ولی مسأله این است که اگر رفتید تو، دیگر آخوند نمیتواند بیاید شما را به صلابه بکشد و قاضی بگوید: چرا رفتی توی حمام زنانه یا چرا اشتباهی رفتی توی دستشویی زنانه؟ خُب رفتم و آمدم بیرون.

من میگویم ما تا حالا خودمان را قاطی این مسأله نکردیم که؛ "چه کسی چی دوست دارد و چی دوست ندارد!" الانش هم نباید خود را قاطی بکنیم. منتها این حد اخلاقی که ر. ایرج کشید با مرزهای من، میتواند فرق کند.

به نظرم این مسأله فقط در برخی کشورها نیست، حتی در کشورهای اسکاندیناوی هم یک خانواده ترک میتواند بطرق مختلف جلوی تحصیل بچه اش سنگ اندازی کند.

یعنی می‌خواهم بگویم؛ گویا نمیشود به حریم خانواده وارد شد و بچه را از زیر دستش کشید بیرون و برد پی تحصیل!

تا آنجا که تحصیل اجباری گذاشتیم تا یک سن معین، مثبت است، ولی بالاترش را هنوز مسکوت گذاشته است که دختر از حدی بیشتر تحصیل نکند و در جامعه ادغام شود. این به نظرم مهمترین بند آموزش و پرورش ما به حساب می‌آید.

بند ۳۴ راجع به مهد کودک است که به زمین بازی زمین بازی هم درست کنند، توی خانه هم به آنها مشاوره بدهند، از نظر پزشکی هم به آنها برسند، همه اینها در رابطه با نگهداری اطفال است. یعنی چند خواست زیر تیتتر مهد کودک آمده است، چند تای دیگر تا دیگرش رفته زیر کار خانگی!

من معتقدم بالاخره باید یک تفکیکی قائل بشویم. اگر باز هم راجع به کودکان مسأله ای داریم یک جایی باید بگذاریم که نگهداری کودکان تسهیل شود و جامعه در مقابل کودک مسئولیت بپذیرد.

اصلاً زن هم توتیر نباشد.

من پیشنهادم این است که لااقل تا این درجه جرح و تعدیل کنیم که "چه مناسب اند" برایش پیدا کنیم.

من در دفاع از پیشنهادهای تقی (غلام) و آذر می‌گویم بگذارید ما حرف خودمان را بزنیم و بعد اگر کسی مبارزه ای خارج از شعارهای ما کرد، از او دفاع کنیم. از جمله مثلاً از فردا میتواند مهد کودک در محل کار یکی باشد، ما از آن مبارزه معین حمایت کنیم. ولی همانطور که عبدالله گفت جنبش کارگری را سوق بدهیم به اینکه شهروندان یک مطالباتی را از دولت بخواهند، من این را درست تر میدانم.

اینکه ما کلاً "همه جا"، یک مهد کودک می‌خواهیم ما را غیر جدی و بی خط نشان میدهد روی مسأله.

اولین اصلاحیه ای که لازم است فکر کنم این است که تیتترش بشود: "نگهداری کودکان باید هر چه بیشتر توسط جامعه صورت بگیرد و تسهیلات کافی مراقبت از کودکان بوجود آید." یک چیزی شبیه این که نوشتنش زیاد سخت نیست.

- شبکه و سائل نقلیه عمومی حذف شود.

به نظرم عرضه محصولات، نگهداری کودکان را در خانواده تسهیل میکند، جزئی تر از این است و همینطور نا

مشخص است، فکر کنم مناسب و در این سطح نیست.

راجع به بهداشت و پزشکی حرف می‌زنید، درست است ولی راجع به این حرف می‌زنید که یک نوع محصولات ویژه ای است که آنها را باید تولید کنند و دولت مثلاً باید کارخانه اش را بزند، چکار بکند؟ اینها مشخص نیست.

در مورد شبکه و سائل نقلیه عمومی هم به نظرم خواست خیلی ظریفی است و جایش اینجا نیست. یعنی در مطالبات ما دیگر وارد این سطح بشویم که "به مسأله مراکز بهداشتی در زمین بازی" اشاره میکند. من می‌گویم در این سطح شماتیک بحث کودکان را بکنیم.

و به همین دلیل فکر می‌کنم زمینه مشارکت فعال زنان در زندگی اجتماعی اساساً برود در کنار جایی که بحث کار خانگی می‌کنیم.

یک چنین عبارتی: "تحصیلات کافی برای مراقبت و نگهداری از کودکان باید ایجاد شود و بخش هر چه بیشتری از امر مراقبت و نگهداری کودکان را جامعه و دولت بعهده بگیرد." زیرش هیچ توضیحی ندهد، بنویسد: "خط تیره، و "در واحدهای کار باید مهد کودک درست کرد."

من می‌گویم به این ترتیب وقتیکه شما نسخه دارو برای یک درد را می‌پیچید و می‌گویند این دوایش است، عیناً شبیه به حالتی است که شما یک اقداماتی را می‌گویند؛ از جمله انجام آن اقدامات به این منظور، در جهت این، در راستای این، آدم می‌فهمد که شما فقط ادعا نمی‌کنید، اینها جواب اجتماعی شدن نگهداری کودکان است.

اگر بخواهیم همه مسأله واقعا اجتماعی شود، برای اجتماعی شدن نگهداری کودک، باید خانواده را ملغی کرد. این ریشه در بحثهای پایه ای فلسفی اجتماعی ما راجع به خانواده، آموزش و پرورش و غیره دارد

می‌گویم وقتی می‌گوینم "به این منظور"، باید توجه کنیم ما داریم راه حل هایمان را تعریف می‌کنیم. من می‌گویم در "این راستا"، یا "از جمله باید"؛ دقیق تر است.

ببینید! ما داریم راجع به یک چیزهایی که نگهداری کودک را تسهیل میکند حرف می‌زنیم، نه اینکه چقدر بهداشت کودک بهتر میشود. که جایی دیگر دارد مرز بین بهداشت و نگهداری کودک، آشفته میشود.

من می‌گویم بالاخره کودک شیر خشک یا هر جور شیری بخورد، مسأله این است که شما میتوانید وقت شیر دادنش را کم کنی یا نه؟ من بحثم این است! اینجا خیلی وارد

جامعه بوجود می‌آورد.

یعنی این اجتماعی شدن کار خانگی خیلی کار مردها را سبک نمی‌کند، چون بطور واقعی امر مشترک آنها نیست. این ترتیبی که ما اینجا چیدیم کلاً موضعش را روی کار خانگی می‌گوید، آنطور که من می‌گویم می‌رود روی "مسأله زن" بیشتر.

یک نکته دیگر اینکه آیا لازم نیست که مردها یک بند دیگری شاید جانی خواندم در کار خانگی در مورد ضرورت شریک شدن با این آموزش داده شوند؟ بالاخره یک بند دیگری است، خُب اگر آنجا است دیگر حرفی ندارم. "فی الواقع کار زنها است!" باز همان ضعف همیشگی که این کار با زنان تداعی می‌شود.

پیشنهاد می‌کنم پاراگراف دوم حذف شود. پاراگراف اول یک جمله اینطوری بیاید اولش: "کار مشترک امر مشترک مرد و زن هر دو است، اما در جامعه موجود این امر تماماً بعهده زن گذاشته شده است".

ببینید! اینکه کار خانگی امر مشترک مرد و زن هر دو است، اعتقاد ما است و باید هم اینطوری بشود. باید یک کاری بکنیم که مردم بروند سهم شوند، در همین کار خانگی.

بحتم این است که فشار کار خانگی باید از روی زنها برداشته شود، از روی زنها. مشکلی که الان در این مطلب می‌خواهیم به این جواب بدهیم این نیست که کلاً چه جوری فشار کار خانگی از روی جامعه برداشته شود، از روی مرد و زن. اما از آن ور هم نباید این تبیین را بدهیم که یکی از موانعی که باعث می‌شود مرد در کار خانه شرکت نکند ما قبول کنیم و آن را برسمیت می‌شناسیم که؛ "مرد از سر کار آمده و خسته است و کار خانگی زیاد است!"

چون به احتمال قوی هر دو از سر کار آمده اند. مشکل از اینجا خیلی حاد می‌شود که هر دو از سر کار آمدند و باز هم کار خانگی بر عهده زن است. ما باید مشخصاً فشار کار خانگی را از روی زن برداریم، این را بگوئیم می‌خواهیم در این بیانیه تاکید کنیم. باقی استنتاج ها به نظرم در سایر بندهای بیانیه و توی مبارزه با شوونیسم و تسهیلات دیگر مستتر است.

خود این جمله به این صورت بماند خیلی به ضرر است، یعنی هر جوری رأی بدهیم باید این جمله نباشد که:

" برای اینکه مرد و زن در کنار انجام کار خانگی از فراغت برای کار اجتماعی هم برخوردار باشند".

رفاه خود کودک بعنوان یک کودک می‌شویم. یک اقدامی را بگوئیم که کار را تسهیل میکند. پوشک، باز یک حرفی است ولی سؤال این است که اینرا چه جوری در خانواده تسهیل اش میکند؟ من سؤال این است. پوشک نباشد، "کهنه" می بندند.

اگر منظور این است که بالاخره بچه داری آسان شود باید خیلی مشخص گفت که؛ "یک کالاهائی هست که بچه داری را آسان میکند توی خانه". شیر خشک به نظرم از این مقوله نیست. این بچه داری را امن میکند، در خانه یا بیرون ندارد، اگر شیر خشک نباشد بچه را توی خانه یا توی جامعه نمیشود بزرگش کرد.

کلاً این بند می‌گوید که؛ دولت را موظف به سرمایه گذاری در این نوع کالاها بکنیم، از سطح بحثهای دیگر ما خیلی فراتر است، خیلی کنکرت تر است به نظرم.

پیشنهاد این است که "مرکز خرید متمرکز" را حذف بکنیم. خرید مایحتاج روزانه؟ انگار خیلی اصرار داریم که ما حتماً بخریم، نمیتوانیم بگوئیم:

اولاً- بیاورند دم خانه مان یا تعاونی یا ترتیبات دیگری باشد؟

ثانیاً - بیشتر مسأله خانواده هائی که وقتشان گرفته میشود گیر آوردن جنس به قیمت مناسب است. وگرنه در هر راسته بازار، مغازه ای که در یک روز آدم نانش را بخرد پیدا میشود.

یک جاهائی به "امور منزل" اشاره شده است، شاید سلیقه ای یا یک تلقی از یک لغت است. فکر کنم کار خانگی یا کار در امور خانه، شبیه این بگوئیم. منزل برای یک خورده مهجور به چشم میرسد.

یک ترتیبی اگر بدهیم و بگوئیم برای فراهم کردن زمینه مشارکت فعال زنان در زندگی اجتماعی که جمله خوبی است به نظرم اگر بتوانیم یک جانی بگنجانیم.

دو تا پاراگراف دیگر هست، یکی کار خانگی امر مشترک زن و مرد است، یکی دیگر اینکه انجام امور خانه و مراقبت از خانواده، انرژی زنان را میگیرد.

ما هیچ ربطی بین این دوتا برقرار نکرده ایم.

فکر می‌کنم باید گفت: کار خانگی امر مشترک زن و مرد است اما در جامعه موجود اساساً این کاری است که به زن احاله شده است. به این منظور اجتماعی کردن کار خانگی و تسهیلات اجتماعی بطور بالفعل یک راهگشایی جدی برای زن و امکانات و تسهیلات مشارکت فعال زنان را در

همانطور که ایرج گفت از آنطرفی اش درست است چون همین الان هم، در کنار آن باید بتوانند در کار خانگی فعال شرکت کنند. اما اگر آنطوری بگوئیم دیگر به نظرم از حیطه تعریف این بند خارج است. یعنی رفتیم سر آن تنوری که چرا مردها کار خانگی نمیکند.

به هر حال یک بحث غیر کلاسیکی است راجع به کار خانگی اگر بگوئیم: "مرد و زن هر دو" اینکه: "مردان بتوانند در کار اجتماعی شرکت کنند، حالا بعد نوبت آنها بشود که از کار خانگی خلاص بشوند". این یک بحثی است در حاشیه خیلی پیشرفته تری از جامعه میشود در مورد آن حرف زد.

"مراکز متمرکز خرید"، یک ایده ای است که از اروپا گرفته شده است، آنهم از یک جاهائی در اروپا. من هنوز مطمئن نیستم اینها از نظر انسان شناسی، مردم شناسی و روانشناسی اجتماعی به نفع است یا نه.

ممکن است ما یک جور دیگری برای توزیع کالاها در ذهنمان باشد، چرا ما باید با توجیه دفاع از حقوق زنان برویم راجع به شیوه شهر سازی و شیوه توزیع کالا، رای بدهیم؟ مراکز متمرکز خرید شاید مناسب نباشد، شاید تعاونی های مصرف بهتر باشد، شاید راسته بازارهای هائی که در آن همه جور مغازه ای هست و هیچ چیزی از آن یکی تفکیک نمیشود، خوب باشد.

اصلاً خیلی از رفقای ما توی این جاهائی که مراکز متمرکز خرید دارد نمیتوانند یک روز طاقت بیاورند. میروند یک جایی که شهر باشد، کوچه اش به یک جایی ختم شود، بین مغازه قصابی و فلان مغازه یک پارک باشد. من نمیدانم چرا باید بر این مبنا رأی بدهم که حتماً مرکز متمرکز خرید باشد؟!

بگوئیم "تسهیل دسترسی به کالاها"، من دوست ندارم اینجا به یک شکل معینی از توزیع کالا، رأی بدهم.

من از مسگر و غیره و فلان دفاع نکردم، از این صحبت کردم که مراکز خرید یک چیز معینی است. شاید من بخواهم تعاونی توزیع داشته باشم، شاید میخوام به شیوه ای که الان به کامپیوتر میزنند و از سوپر مارکت مورد نظر، یکی میآورد درب خانه. در خیلی از شرکتهای کاپیتالیستی همین جوری است.

من مجبور نباشم که اگر دم دستم، دیدم یک مرکز خرید است، بکنم شیوه زندگی خودم، من از بقالی و چقالی دفاع نکردم.

اگر بخواهیم سر نخ بحثهای بعدی را در این بند بگذاریم

آنوقت من اصرار میکنم که حتماً راجع به شوونیسم حرف بزنیم. داریم راجع به کار خانگی حرف میزنیم و یک کلمه راجع به شوونیسم حرف نمیزنیم، ولی امیدم به این است که در بند ۳۶ این پائین چیزی گفته شود که خواسته من را تامین کند.

من میگویم کودکان را بگذاریم و آنوقت بعد سر نخ بندهای بعدی مان را روی کار خانگی هم بگذاریم.

من در دفاع از حرف خسرو میخواسم بگویم؛ ما اینهمه مصائب شمردیم برای زن. اگر با یک کسی رابطه داشته باشد او را میبرند و می کشند و به اسم جنایت ناموسی تبرئه میشوند. نمیگذارند سفر کنند، نمیگذارند از خودش مسکن تهیه کند. نمیگذارند بروند مدرسه درس بخوانند، در انتخابات نمیگذارند کاره ای شوند.

میخواهیم بگوئیم، اولاً در این بند مردها باید خط بخورد. کاملاً با خسرو موافقم که بگوئیم: باید آموزش داد و باید با فرهنگ و تفکر عقب مانده نسبت به زن مقابله کرد، فعالانه. باید پول خرج کرد و بودجه به این اختصاص داد. باید رسانه های جمعی - دولتی برای این کار بکنند. آموزش و پرورش برای این کار بکند.

ثانیاً آن تکه آخر حذف شود. من تا حالا نشنیدم که بطور جدی بحث این باشد که: " علت اینکه مردها کار خانه نمیکند این است که بلد نیستند!"

من فکر میکنم این خیلی خرد است که در بحثی که داریم میگوئیم باید با شوونیسم بمثابه تفکر مبارزه شود و آموزش ببینند، از این حرف بزنیم که، مردها بچه داری، آشپزی و خیاطی یاد بگیرند که در کار خانه دخالت بکنند.

زن هم هیچ دوره ای ندیده برای خیاطی و آشپزی و بچه داری، ولی نود درصد آن کارهای خانگی با اوست.

جمله اول بند ۳۶ هم میگوید: "برای مقابله با مرد سالاری، مردان باید آموزشهای ویژه ای ببینند"

الان ممکن است اینجا منظور این باشد که مردها باید برای مقابله با فرهنگ مرد سالارانه تجهیز شوند.

مثل اینکه بگوئید برای مبارزه با مواد مخدر، پلیس باید آموزشهای ویژه ای ببیند. خود همین جمله این اشکال را دارد که، یک نفر را نمیگذارد بماند با حزب.

من به دلیل اینکه آن توضیح نوشته شده مخالفم وگرنه موافق یک چنین بندی هستم که سنن و رسوم که زن را مورد و تحقیر و تعرض جسمی و روحی قرار میدهد

ممنوع باشد. منتها به نظرم توضیحی که اینجا میدهد دو تا مثال معین در آن برجسته است: ختنه زنان و مبادله پایاپای. اگر بدون مثال بشود گفت بگوئیم، اگر نه حذف شود اشکال ندارد.

راستش به نظرم این بند تمام مسائل مربوط به تجاوز را دور زده و با موفقیت به هیچ کدام از مسائل مهم این قضیه نپرداخته است. یکی این است که مسأله تجاوز چی هست و کجا انجام میشود؟ تجسمی که از تجاوز در جامعه وجود دارد این است که یکی را بگیرند در یک جایی و چاقو را بگذارند بیخ گلوی او و مثلاً در کوچه یا باغی به او تجاوز کنند. در صورتیکه باید تجاوز را تعریف کرد.

در همه موارد مربوط به تجاوز یک تعریفی میدهند. که مثلاً هم خوابگی با یک زنی برخلاف میل، با بکار بردن زور یا بدون بکار بردن زور. مثلاً یک کشوری آن زور را دارد یک کشوری آن زور را ندارد. یا مسلح باشد یا نباشد؟ تهدید به آزار فیزیکی در آن باشد یا نباشد؟ یا فقط تحمیل فیزیکی ساده ای باشد؟

این تعاریف باید معلوم باشند. در خانواده قبول است یا نه؟ یعنی شوهر میتواند به زنش تجاوز کرده باشد؟ که این در ایران معنی ندارد، یا فکر کنم موارد زیادی وجود دارد. اینها هیچکدام در این بحث نیست.

نکته دیگر اینکه چه جوری این جرم ثابت میشود؟ شهادت زن کافی است یا نیست؟ در چه پروسه ای بالاخره این جرم ثابت میشود، چه کسی آن را ثابت میکند؟ چون خیلی تجاوزها گزارش نمیشود، بخاطر اینکه پروسه اثباتش پدر زن را بیشتر از خود تجاوز در میآورد. یعنی ۱۰ دفعه آن صحنه را زنده میکند و آبرویش را میبرد و به او اتهام هرجائی بودن و اینها می بندند. و بعد هم زن برای اینکه ثابت کند باید هزار و یک تحقیر دیگر را تحمل کند، آنهم اینجا مورد بحث نیست.

نکته دیگر اینکه باید مجازات سنگینی باید برای تجاوز گذاشت. گفت که: "تجاوز باید در زمره جرایم جنائی کیفر داده شود." و نکته دیگر اینکه باید به قربانی تجاوز سمپاتی داشت.

اینجا نوشته: "رسیدگی به موارد تجاوز باید به دور از رفتار تحقیرآمیز صورت بگیرد." این خیلی کم است. اینکه باید تشویق شوند که گزارش بدهند و عاملین تجاوز را معرفی بکنند و نترسند و از حمایت برخوردارند، چنانکه این کار را بکنند. هیچکدام اینها نیست.

یک نکته دیگر این است که بند ۲ پر از تناقض و ابهام و دو پهلوگونی است. میگوید: "تجاوز به عنف از وحشیانه

ترین چیزها است" و یک پاراگراف میآید جلو بعد میگوید "تحقیر و توهین به زن و ضرب و شتم اش". آدم فکر میکند اینها را هم میخواهد بگذارد توی لیست تجاوز! بعد: "چه از سوی مردان خانواده و چه از سوی مقامات رسمی و غیره". هنوز نرسیدیم به مسأله، آخرش میرسیم به اینجا که: "اینها پیامدهای تجاوزند!"

یعنی از آن وری جمله ای گفته نشده است که: "نه فقط زن در مواردی که مورد تجاوز قرار بگیرد مورد حمایت نیست، یک چیزی هم بدهکار از آب در میآید، که تازه بعد از تجاوز توسط مقامات مختلف تحقیر میشود یا مورد تعرضهای بعدی قرار میگیرد".

به نظر میآید این به درد دوره اصلاحات ارضی میخورد که اقوام طرف نریزند بکشند یا کاری بکنند. داریم برای ایلات و عشایر و جاهل های بازار قطعنامه میدهم و وکیل داریم که آقا جان:

"اگر به یکی تجاوز شد، نریزید بخواهید آن زن را بکشید، یا آن زن را نه، نکند آن کسی که تجاوز کرده را بگیرید بکشید، خودمان توقیفش میکنم، شما دخالت نکنید!"

یک چنین چیزی در این بند مستتر است که مال یک دوره دیگر تاریخ ایران است. الان نرم اش این است که میبرند کلانتری، بالاخره مواردش خیلی کم است که برادرها و "قیصر" ها بریزند توی صحنه. الان آن نرم جامعه نیست.

یک نکته دیگر: جمله "خونخواهی های خانوادگی است"، که بیشتر شبیه روستاهای دور افتاده ترکیه به نظر میآید. خونخواهی های خانوادگی بر سر مسأله تجاوز، آنهم در جامعه شهرنشین که عده زیادی در شهر زندگی میکنند و بیشتر موارد تجاوز در شهر اتفاق میفتند!

این بند هم به نظرم از ضعفی که بقیه "بندها" ی ما داشته رنج میبرد و آن اینکه از کنار مسائلی که باید صریحاً راجع به آن اظهار نظر کرد، میگذرد.

پس از بحث بر سر اصلحیه ها و رای گیری در مرد همه آنها، این متن:

"تجاوز جنسی در هر شکلی یک جنایت بزرگ محسوب میشود و باید به همین عنوان مجازات سنگینی برای آن تعیین گردد. زنانی که مورد تجاوز قرار گرفته اند باید تسهولت به مقامات قضائی دسترسی داشته باشند. هر نوع تشریفاتی که امر دادخواهی قربانیان تجاوز را برای آنها دشوار سازد باید لغو گردد. هر نوع تحقیر و اهانت به زنان در جریان دادخواهی ممنوع است و قربانیان تجاوز

مشخصی باشد.

فحشاء یک نهاد اجتماعی است، بعنوان یک نهاد اجتماعی باید وربیندازید، بعنوان یک عرصه کسب و کار باید وربیندازید. پیشنهاد میکنم بگوئیم: " مادام که تن فروشی وجود دارد، باید تشکل هائی برای دفاع از تن فروشان ایجاد شود و زنان و مردان باید به یکسان از عضویت و فعالیت در این تشکلهای برخوردار باشند و به طور یکسان در احراز مقامات مختلف این تشکل ها، حق داشته باشند".

اصلاحیه ای که من دادم این بود که بعد این جمله را هم اضافه کنیم: "تشکلهای و مؤسسات و نهادهائی که این حق را نقض کنند مورد تعقیب قانونی قرار میگیرند".

علاوه بر این یکچیزهای دیگر هم است، ما باید بگوئیم این مطالبات را فوراً میخواهیم، بقدرت برسیم میدهیم. مبارزه وسیع فرهنگی علیه خرافات و باورها میکنیم که موانع اینها را رفع کنیم. یک چیزهائی بالاخره باید بگوئیم و این بیانیه را تمام کنیم.



زحمت پیاده کردن نوارهای این بحث و تایپ آن را مثل همیشه رفیق بسیار نازنین "دنيس مر" تقبل کردند. من یک بار دیگر به دقت، کل متن پیاده شده را ادیت کردم و در بسیاری موارد، لحن را از گفتاری به نوشتاری تغییر داده ام. متن فعلی کل متن تایپ شده توسط دنيس عزيز را در بر نمیگیرد. به تشخیص خود، برخی موارد که در جزئیات وارد پروسه رفت و برگشت اصلاحات و پیشنهادات شده بودند، را حذف کردم. و در موارد دیگر از میان بخشهائی که تکراری بودند، آن قسمتها را که به نظرم نتیجه نهائی بحث ها را بیان میکردند، انتخاب کردم.

زیر نویس ها، همگی از من اضافه شده اند و وارد کردن اسامی شناخته شده تر را در پراوتز نیز، من اضافه کرده ام.

سپاس فراوان از دنيس گرامی

ایرج فرزاد

۴ مارس ۲۰۲۴

باید مورد حمایت کامل قانونی قرار بگیرند و از خدمات پزشکی و روانپزشکی برخوردار باشند".

به اتفاق آراء تصویب شد.

در باره تن فروشی

بالاخره تن فروشی برای تن فروش معین، جرم است یا نه؟ یا بالاخره ما باید جلوی فحشاء را بگیریم یا نه؟

فحشاء را میخواهیم وربیندازیم یا نه؟ اینجا آمده است "باید باز زمینه های اجتماعی فحشا مبارزه بکنیم". که هر دولتی در هر کشوری تقریباً میتواند ادعا کند که دارد این کار را میکند. ما میخواهیم فحشاء را برچینیم یا یک چیز صریحی راجع به برچیدنش بگوئیم؟ یا بالاخره دولت تن فروش را مورد حمایت قانونی خودش قرار میدهد یا نه؟

آنها بدهکارند، سفته دست این و آن دارند، هزار و یک وضعیت - بضاعت اقتصادی و اینها است.

- میدانم اینها زمینه های اجتماعی است! آیا دولت رسماً جواز میدهد که کسی حق نداشته باشد از تن فروش باج خوری بکند یا نه؟ آیا دولت باید این شغل را برسمیت بشناسد تا وقتیکه هست و مورد حمایت قانونی قرار بگیرند که وقتی حقش را خوردند برود شکایت بکند یا نه؟

اینها نکاتی است که بالاخره در باره مسأله فحشاء و تن فروشی، صریح مطرح است برای ما.

من میدانم که محظورات ما روی این روی اینجور صریح حرف زدن چه است، ولی میخواهم بگویم؛ در نتیجه بند ما پخ میشود.

من این را میخواهم بگویم؛ تن فروشی را اگر یک فرد دارد انجام میدهد و در رابطه شخصی خودش دارد انجام میدهد، خیلی پیچیده است که جلویش را بگیرید. برای اینکه خودش میداند و آن استفاده مالی که میکند.

ما به عنوان یک کسب، بعنوان اینکه آر آن سرمایه میرود و از آن سود درمیآید، باید خواهان براندازی آن باشیم. وگرنه هیچ تضمینی نیست که خانم ایکس با آقای ایکس یک معامله ای را صورت ندهند.

برای همین به نظرم وقتی ما میگوئیم فحشاء باید بعنوان کسبی که زنان محورش است، محکوم کنید، وگرنه نفس اینکه یکنفر در ازاء رابطه جنسی با کس دیگری امتیاز مادی بخواهد یا پول نقدی بخواهد؛ به نظرم ورنه اختن آن به این سادگی نیست. منظورم این است که باید یک جور

در مخالفت با سقط جنین

متن پیاده شده از روی نوار

ماده ۳۹ - ممنوعیت سقط جنین باید لغو گردد...

چیزی که اینجا نوشته شده، بعنوان بند، بنظر من خیلی طبیعی است که در سنت عمومی چپ قرار دارد. مواضعش، مواضع متعارف چپ است، "دفاع از آزادی سقط جنین". طبعا تا یک حد معین سنی، برای جنین و همینطور برسمیت شناختن زن برای اینکه این کار را میکند یا نه. اینها رئوس مواضع چپها است در یک مقطع معین، نمیدانم همیشه بوده یا نه؟ ولی الآن اینطور است.

با این تفاوت، که البته بند ما یک مقداری خجالتی‌تر است و آن شعارهای پایه‌ای که تا به حال چپ داده است و استنتاجهای منطقی که از این بحث در می‌آید را نکرده. برای مثال هیچ‌جا صریحا نمیگوید "سقط جنین به اعتبار تقاضا، یعنی بمحض درخواست تقاضای زن". دلیل نیاوردن زن برای اینکه چرا میخواهد سقط جنین بکند؟ رضایت شوهرش لازم است؟ هیچ‌جا مشخصا نگفته "حق زنان است برای انتخاب". گفته انجامش به اجازه زن مشروط نیست. اجازه هیچ فرد و زنی، بجز زن مشروط نیست. اجازه است. در صورتی که در بحث چپ بطور کلی انتخاب است. یعنی سقط جنین را انتخاب کند تمام است.

و همینطور هیچ تلاشی برای اینکه خدمات سقط جنین را گسترش بدهد، در این بند نیست. برای مثال، اینکه درست است لغو کردیم، ولی در شرایط فعلی لغو و عدم لغو آن برای اکثریت عظیم مردم هیچ فرق نمیکند، چون به هر حال آن کلینیکها و درمانگاهها نیست، صفها طولانی میشود. برای اینکه این کار را راه بیاندازد، هیچ‌جا نگفته که باید ساخته شود، باید عده زیادی به این کار گمارده شوند، برای حل این مسأله. در صورتی که چپ این را میخواهد. با اینحال در سنت چپ است و من به همین عنوان کلیاتش، یعنی اینکه سقط جنین آزاد است و انجامش حق زن است، با این مخالفم. اصلا با سقط جنین بعنوان یک اقدام مخالفم و این را میخواهم توضیح دهم.

راستش بنظر من سقط جنین شاید تنها چیزی است، که تناقض نظام اجتماعی موجود را در جامعه طبقاتی با ذات بشر و بشر بطور کلی مجرد را بروشنی در خودش نشان میدهد. سقط جنین یعنی اینکه بشر برای اینکه بتواند در این جامعه و در این مناسبات زندگی کند، باید علیه خودش تیغ بکشد.

خوب خیلی چیزها هم این را در خودش دارد. مثل خود مبارزه طبقاتی، مثل جنگ، که بشر علیه خودش تیغ میکشد، در این نظام. و بشر را، چیزهای مربوط به بشر را از بین میبرد. ولی در این مورد، بنظر من تمام برجستگی‌ش در اینجا این است بشر را نه در هیأت و قامت بشر معین، با جرم معین، یا منافع معین، در هیأت قامت بشر بطور کلی، بشر بعنوان پتانسیل، بشر آینده، نفس بشر بودن تیغ میکشد.

یعنی چه؟ یعنی اینکه اگر یک موقعی جامعه سوسیالیستی شود و تاریخ نویسانش راجع به این دوره از حیات بشر حرف بزنند، میگویند وضع نظام اجتماعیشان چنان بود، که اینها جنین انسان را از شکم مادرش بیرون میکشیدند و دور میانداختند، برای اینکه بتوانند در این جامعه باقی بمانند. درست همانطوری که ما راجع به برده‌داری حرف میزنیم. آنموقع، زمان برده‌داری اینقدر برای بردگان و برده‌داران شنیع نبود، که امروز برای من و شما شنیع است. که یک عده‌ای غلام دیگران بودند، خیلی عجیب است. یک عده‌ای را جلوی شیر میانداختند که بنشینند تماشا بکنند، خیلی عجیب است. با سر مردم چوگان بازی میکردند و بچه‌ها و زنها و همه میایستادند و نگاه میکردند، خیلی شنیع است. حتی امروز در شنیعترین رژیم دنیا این کار را نمیکند، که سر کسی را ببرند و در میدان شهر با چوب این ور و آن ور بکنند و همه بایستند و کف بزنند و هلهله بکشند. ما میگوییم خیلی شنیع است و چقدر ضد انسانی است.

من فکر میکنم، راجع به ما، در آن موقع راجع به سقط جنین در ایندوره، این را میگویند و بنظر من بمراتب محقانه‌تر این را میگویند. برای اینکه، آن کسی که سرش را بریده بودند، کس معینی بود. احساسات معینی راجع به او وجود داشت. آن کسی که ما امروز جلوی زندگی‌ش را میگیریم، کس معینی نیست، بشر است. حق بشر بودن و حق خواستن و حق نیاز داشتن و ارضاء نیازها است. آنرا دارد از بین میبرد. طبقات حاکم دارد به مردم میگوید من نمیدهم، از بین خودتان بکشید. نانخورهای خودتان را کم کنید، از بین خودتان بکشید. و بنظر من بدترین نوع است.

و باز تراژدی قضیه اینجا است، که وظیفه این کشتن از خود و این از بین بردن انسان را، آن هم در یک شکل آبستره، مجرد، تیغ کشیدن علیه انسان بطور کلی، انسان بعنوان یک نمونه را، میسپارند دست آن انسانهایی که نزدیکترین پیوند را دارند، با آن کسی که دارد از بین میرود و اسم این را هم میگذارند ترقیخواهی. یعنی انگار که با هر جنینی که از شکم مادرش بیرون میکشند و میاندازند دور، یک زنی حق خودش را گرفت! این تراژدی قضیه است. و این چیزی است که زن دارد از جامعه قبول میکند.

این ریاکاری جامعه سرمایه‌داری است، جنایتی که خودش هر روز و شبانه روز دارد میکند. یعنی انسانهایی را بدون

هیچ مسئولیت و گناهی، به جرم این که می‌آیند و نان خواهند خواست و نیاز خواهند داشت و این نیازها را نمیخواهم بدهم، از بین میبرد و این پُست را میسپارد دست آن کسی که میخواهد آن بچه باشد و بدنیا بیاید. اصلاً به او مربوط است، جزئی از وجود او است. و جنایتی که خودش میخواهد میکند، به اسم او میکند.

این فشرده جامعه سرمایه‌داری، این فشرده جامعه طبقاتی محسوب می‌شود. بنظر من سقط جنین ضد انسان است. یک فورمول است که جامعه ما را نمونه‌وار، برای نسلهای بعدی بیان میکند و یک روزی خواهند گفت خیلی شنیع بوده. این یک عمل شنیع است و باید بدانیم که داریم از یک عمل شنیع ضد انسانی حرف می‌زنیم. که بنظرم از کشتن مخالف، از کشتن رقیب تجاری، از کشتن رقیب شغلی، از کشتن رقیب عشقی، خیلی بدتر است. آن منفعت‌های معین انسانهای عصبی را وادار میکند، بر روی همدیگر اسلحه بکشند. این معلوم نیست چیست! این هیچکدام آنها نیست. من مخالف سقط جنین هستم، برای اینکه کمونیسم از انسان شروع میکند. اگر انسان را از زیر کمونیسم بکشید بیرون، هیچ چیزی جز اپورتونیسم پایه‌ای نمی‌ماند.

اگر بناست وضع طبقه کارگر خوب شود، برای اینکه ما اینها را سمبل انسان گرفتیم، که روی دوش خودش زندگی میکند. برای اینکه انگل بودن را خصیصه انسان ندانستیم. طبقه کارگری که در خودش این قدرت را میبیند و بخودش این حق را میدهد و میتواند هزار و یک آدم غیر کارگری را به یک کمپی بکشد، بخاطر اینکه دارد صلاحیت انسانی خودش را نشان میدهد. و جامعه انسانی خودش را نشان میدهد. اگر شما از هر فورمول‌بندی مارکس انسان را بکشید بیرون و حرمت او، حیثیت او، ارزش او، حتی در مجردترین شکل، بنظرم مارکسیسم چیزی جز همان اپورتونیسمی که در چین و روسیه و غیره بر سر کار آمده نیست. مارکسیسم آنها مارکسیسم نیست. مارکسیسم آنها، جنگ قدرت معینی، برای توزیع ثروت به شکل معینی است.

من معتقدم یک کمونیست نمیتواند طرفدار سقط جنین باشد، به همان دلیل که نمیتواند طرفدار قتل پیرمردان و پیرزنانی باشد که فقط نیاز میگیرند. به همان خاطر که نمیتواند طرفدار "بروید و خودتان را بکشید" باشد. چون بنظر من بچه‌ای که کشته میشود، جنینی که از بین برده میشود، امتداد آدمی است که جلوی کارخانه کشته میشود. هر دو با یک منطق دارند کشته میشوند. هر دوی آنها می‌آیند و نیازی را مطرح میکنند که جامعه طبقاتی موجود نمیخواهد به آنها بدهد، و بنابراین هر دوی آنها را میتواند از بین ببرد. این یک نیاز فی‌الحال است و آن یک نیاز آتی است.

به هر حال من بعنوان کمونیست میگویم نمیتوانم به این رأی بدهم. بعنوان یک اصل پرنسپیی من مخالف سقط جنین

هستم. و فکر میکنم این فقط اصلی نیست که در پیشرفت جنبش ما، این اصل مزاحم را پیدا کردم. بنظر من نقض این اصل نمیگذارد ما پیروز شویم. و دهها اصل مثل این، ما را از انسانها جدا کرده و از ارجاء دادن خودمان به عواطف واقعی انسانها جدا کرده است. اسمش این است که الآن مدافع انسان، یک جایی افتاده بیرون من، که اینقدر عقل دارد که می‌آید و میگوید بیا ببین وقتی در این فیلم، تیغ جراح میخورد به پاهای بچه، پاهایش را در جنین عقب میکشد، حتی در این سن پایین. و ما مجبور شویم که بگوییم رفلکس عصبی است! رفلکس عصبی است! مگر در مورد دیگر من حاضر بودم این کار را بکنم؟

بنظر من، این پذیرش موضع سقط جنین، تسلیم کمونیسم به منافع خرد فمینیستی است. سقط جنین همیشه موضع چپ نبوده، یک موقعی موضع بورژوازی بوده، موضع راست بود برای کنترل جمعیت کارگری. الآن موضع چپ است. بخاطر چی؟ بخاطر اینکه تکنولوژی این کار آنقدر پیشرفت کرده، که کسی متوجه واقعه‌ای که دارد میافتد، نمیشود. بنظر می‌آید کلینیکهای خیلی خوبی که در سالن انتظارش موزارت پخش میکنند، در آن اتاق بغل دستی، دارند بدترین توهین و اهانت و شنانت را در حق انسان بطور کلی اعمال میکنند. ولی خوب در اتاقش تمیز است، نوبت گرفته‌اند، رایگان است، طرف استاد ماهر است و هیچکسی بعدش از عفونتهای ناشی از این پروسه نمیمیرد. به این خاطر آمده در مواضع ما. من فکر میکنم جامعه‌ای که با انسان و پتانسیل انسان بودن این کار را میکند، این جامعه جامعه سالمی نیست. و اگر قرار بود من این را بپذیرم که جامعه مریضی نیست، خیلی چیزهای دیگر را هم میتوانستم راحت بپذیرم و اینجا نباشم.

در سطح عملی من فکر میکنم، اینطور مواضع ما را از طبقه کارگر منزوی میکند. ما میگوییم فقر باعث میشود کارگر، زن یا هر کسی جنین خودش را از بین ببرد. بعد شما مشروعیت این کار را تثبیت میکنید، بعنوان راه حلش؟! کجا و در چه شیوه تئوریک دیگری این کار را کردیم؟ مگر ما همه جا علل مصائب و بدبختی مردم را نگفتیم و بر علیه آن شمشیر نکشیدیم؟ چرا در این مورد معین ناگهان راه حل فردی را قبول کردیم و گفتیم باشد، برویم این کار را بکنیم؟

علتش چیه؟ چون که شما بالاخره می‌روید و این کار را میکنید. من میدانم که شما می‌روید این کار را میکنید. خیلیها می‌روند و اضافه‌کاری میکنند، ولی من حاضر نیستم اضافه‌کاری را بگذارم در برنامه‌مان. میگویم ممنوعیت اضافه‌کاری. این موضع من روی قرار هم است. من میدانم که مسائل کنکرت زیادی در این بحث است. منتها من میخواستم اول بگویم پرنسپیی با این مسأله مخالفم، بعد بروم سر مسأله کنکرتش.

این جامعه این کار را بکند. آنوقت است که میتوانیم بگویم مادام که این کار به هر حال انجام میشود و در جوامعی که هنوز این کار باید انجام شود، ما می‌آییم و در شرایط معینی این کار را میکنیم، برای اینکه به کسب و کار یک عده‌ای تبدیل نشود و زنها در این وسط از دست نروند. چون به هر حال این کار دارد انجام میشود. آنوقت فقط به درجه‌ای که انزجار شدیدمان را بتوانیم بگویم، بنظر من آنجا میتوانیم با مردمی که حرف ما را باور کنند، با یک اصولیتی هم بگویم باشد، ما این را قانونی میکنیم.

من مخالف قانونی بودن سقط جنین نیستم. مخالف این هستم که حزب کمونیست فکر کند سقط جنین اشکالی ندارد. خوب یکی از حقوق است، همانطور که موهایش را کوتاه میکند، جنین خودش را هم سقط میکند! حزبی که می‌آید و چهار چشمی مواظب میکند که زن حامله در حین کار، کار به او فشار نیارد، از یک در دیگر، حق کشتن همان جنینی که اینطوری مواظبش است، به یک فردی در جامعه میدهد که برای من اصلاً جنسیت او مهم نیست - زن است، زن باشد. مرد است، مرد باشد. من قبول نمیکنم که چون زن است حق دارد نسبت به یک موجود انسانی که در راه است، این کار را بکند و این کار را میکند دیگر.

ما ختنه زنان را، معادل پایاپایشان را بعنوان تعرض جسمی و روحی به زن، که تازه خودش یکی از اشکال تعین انسان است، ممنوع میکنیم، از آنطرف شنیع‌ترین تعرض به موجودیت انسان را قانونی میکنیم. و فکر میکنیم عادی است. این را بنظرم فمینیسم به ما قبولانده. در مقابل دوراهی فقر یا اختیار زن واضح است که هر کمونیستی اختیار زن را انتخاب میکند. بطور سنتی اینطوری شده.

ولی هیچکس نیامده بگوید خوب، من پرچم علیه فقر را دارم، مسأله‌ات چه است؟ میگویید یک عده‌ای هستند به هر حال مجبورند! میگویم باشد، این جامعه قربانی میگیرد در این مبارزه، من چکار کنم؟ به آنها بگو مراجعه کنند. من سعی میکنم به او بگویم نه، من سعی میکنم به او بگویم بچه‌ات را دولت به عهده میگیرد. من سعی میکنم به او بگویم از نظر اخلاقی اگر فشاری هست محل زندگیت را عوض میکنیم. من سعی میکنم به او بگویم اگر کسی تهدیدت کرده، دستگیرش کنیم. سعی میکنم به او بگویم ارزش زندگی انسان چه است؟ همه اینها را که سعی کردم، اگر زار زار گریه میکرد، شاید یک فکری بحالش بکنم. ولی اگر همینطوری (...) آمده تو و گفته "من میخواهم بچه‌ام را سقط کنم". و من برایش میکنم. بنظر من این وظیفه را ما نباید بعهده بگیریم.

بنظر من ما باید نماینده حفظ حرمت انسان باشیم و این بنظر من رادیکالتر است. درست‌تر است. برای اینکه ما میزنیم به منشأ قضیه و تسلیم شعارهایی که میخواهد مسأله را دور

واقعیتش این است که امروز راست افراطی طرفدار ممنوعیت سقط جنین است. علتش این است که میخواهد مذهب را تقویت کند در مقابل چپ. علتش این است که میخواهد نهاد خانواده را تقویت کند، در برابر چپ و تغییر اجتماعی. میخواهد حاکمیت مرد را در خانواده تقویت بکند. واضح است که علتش است. آن برایش مهم نیست که سقط جنین انجام میشود یا نه. برایش مهم است که سقط جنین رسمی نیست. میداند که سقط جنین انجام میشود. میداند که اگر این قانون را بگذارد، صدها و هزاران سقط جنین در کوچه و پس کوچه‌ها، توسط دلاکها و رمالها و دکترهای اخراجی انجام میشود. این را میداند. این مسأله‌اش نیست. مسأله‌اش سقط جنین نیست. مسأله‌اش دادن یک تصویر منزله از خانواده است که بتواند پشتش پنهان شود. مسأله‌اش فی الواقع مخاطب قرار دادن همان عاطفه انسانی است که من و شما ره‌ایش کرده‌ایم. یعنی اینکه اگر انسانها را اگر خوب قاضی‌شان کنید، دوست ندارند جنین خودشان را از بین ببرند. رفته به آن متوسل شده، برای اینکه جلوی من و شما قد علم کند، و ما این عرصه را به او سپرده‌ایم و آمده‌ایم بیرون.

اما استدلالهای دیگر میشود. بنظر من اگر سقط جنین ممنوع باشد، تا در سطح جامعه‌ای که سقط جنین آزاد است. در جامعه‌ای که سقط جنین آزاد است، سقط جنینهای کمتری میشود. من در این هیچ تردیدی ندارم.

شاخصی از یک استاندارد اخلاقی در جامعه است که نمیگذارد بصورت قاچاق و غیره این کارها انجام شود. و یک همچنین جامعه‌ای که با استاندارد اخلاقی، که این را قبول کرده باشد، رشد فرهنگی زیادی هم همزمانش کرده باشند، میشود تصور کرد که به آن روشها دست نمیزنند. از طرف دیگر هزار و یک نفر برایش کسب درست نمیکند. نمیافتند در بازار و هر کسی را با هر شیوه‌ای سقط کنند. مراجعی وجود دارد که ممکن است خلیها را تشویق کنند که این کار را نکنند و غیره.

ولی بحث من این نیست. من میگویم این حقیقت را وقتی میتوانم بگویم، که قبلاً حساب پرنسپی خودم را اول با قضیه روشن کرده باشم، بعد بتوانم این حقیقت را بگویم. وقتی که انزجار خودم را از این کار گفته باشم، میتوانم این حقیقت را بگویم، که بنظر من انجامش توسط دولت درست‌تر از انجامش توسط هزار و یک آدم ناباب در جامعه است. به هر حال ما برای حرف زدن در این جلسات وقت زیاد نداریم. من خیلی حرف دارم روی سقط جنین و بسته به اینکه چه استدلالهایی در دفاعش میشود، نسبت به همه آن استدلالها بحث دارم. اینجا بحث من این است که موضع پرنسپی ما این است، که انزجار خودمان را از سقط جنین و ضدیت آن را با انسان و نقشی که در سرمایه‌داری دارد، بگویم. اصلاً این انتقاد ما است، که بشر مجبور است در

بزند و راه حل فردی برایشان تجویز کند، نمیشویم.

یک نکات دیگری هست که شاید به آن اشاره بکنم. راستش من نمیدانم در ممالکی که سقط جنین قانونی بود، کدام طبقه اجتماعی بیشترین استفاده را از آن کرده؟ فکر میکنم طبقه متوسط. در زندگی شخصی خودم شاهد سقط جنینهای زیادی بودم، که هیچکدامشان، این جمله اول راجع به آنها صدق نمیکند.

"جامعه سرمایه‌داری تنها دو راه در مقابل زنایی که ناخواسته بار دار میشود، قرار میدهد. از بین بردن جنین، یا تحمل شرایط سخت روحی، اقتصادی و اجتماعی درصدد حفظ سقط جنین!" اصلاً اینطور نبود. در مورد چندین یا چند نمونه سقط جنین که در زندگی شخصی بین آدمها من شاهدش بودم، این دو راهی وجود نداشته. این دو راهی واقعی نیست، این دو راهی کاذب است، این دوراهی فمینیسم است.

بنظر من اینطور نیست. بنظر من اولاً بخش وسیعی از زنان را اگر طبقاتی نگاه کنیم، در مقابل این دو راهی نیستند. یا شرایط سخت روحی اقتصادی- اجتماعی، یا از بین بردن جنین. برای من یکی، این اصلاً دوراهی نیست. مگر میتوانیم بگوییم برای کسانی که والدینشان پا به بالای نود سال میگذارند، یک دو راهی نیست؟ یا تحمل شرایط سخت روحی، فیزیکی، جسمی، یا کشتن پیر مرد؟! ما این را بعنوان یک دو راهی قبول نمیکنیم.

نمیگوییم برای خانواده‌هایی که بچه‌هایشان تصادفاً منگولیت (با سندرم داون) متولد میشوند، عقب مانده میمانند و در سن جوانی میمیرد، دو راه بیشتر نیست؟ یا کشتن بچه‌شان، یا تحمل سخت شرایط روحی و فیزیکی و جسمی! این را که نمیگوییم؟ نمیگوییم برای خانواده‌هایی که فرزندان‌شان در جنگ معلول میشوند، تا حدی که با آگاهیشان حتی نمیتوانند با محیط خارج خودشان فعل و انفعال کنند، دو راه بیشتر نیست؟ یا کشتن آن پدیده‌ای که آنجا بعنوان یک انسان معلول قرار گرفته، یا تحمل شرایط روحی، فیزیکی، جسمی!

ما هیچوقت این را نمیگوییم. این دو راهی نیست، این دوراهی طبقه کارگر نیست. نود درصد طبقه کارگر، هر جنین جدید برایش یک انسان است، که آن هم مثل من، در شرایط من، باید کمکش کرد، کار کرد، برایش زحمت کشید. و دوراهی که جلوییش است معمولاً یا این یا انقلاب است، یا مبارزه است، یا بکار انداختن بازویش و شرافتمندانه کار کردن است. در همین جامعه بدون شرافت، سعی میکند بیشتر کار کند که بچه‌اش را به آن حرمت و احترامی که در جامعه لازم است، برساند.

بنظر من این دوراهی، دو راهی نیست. بخش زیادی از

زنهایی که این کار را میکنند، کاریشان در خطر است. در جامعه‌ای که من قبول دارم و سمپاتی دارم با همان زنان کارگری که وقفه خورده، صد تا ماده داریم که نمیتوانند با جلوگیری از حاملگی، لطمه به کارگر بزنند. کاریرش در خطر است. یا حتی فقط یک درجه‌ای مزاحمت‌های کوتاه مدت دارد. خورده به فلان نشست فلان مرجعی که میخواهد در آن شرکت کند مثلاً، یا خورده به فلان فصل سال، یا خورده به فلان وضعیت سنی‌اش، یا خورده به فلان نقشه‌ای که برای شرکت در مسابقات دانش آموزی و دانشجویی بیسبال داشته. خورده به یک چیزی. خورده به اینکه من در بیست و سه سالگی نمیخواهم بچه داشته باشم. این درست نیست که در بیست و سه سالگی بچه داشته باشم. هیچ نمونه‌ای در دست نداریم که، زنهایی که بچه‌های خود را سقط کرده‌اند، از نظر تحرک عمودی، اجتماعی جایشان تغییر کرده باشد. چون همان طبقه متوسط مانده با همان مسائل و مشقات آن طبقه. آن زن کارگری هم که بچه خودش را سقط کرده، ته آن طبقه کارگر مانده، با همه مسائل و مشقات آن طبقه. کسی بخاطر سقط جنین، جای خودش را بطور بنیادی عوض نکرده. مسائل و مشقات را ما در دهها کتاب و صداها اعلامیه داریم به ملت میگوییم ناشی از وجود اجتماعی‌تان بمثابة طبقات معین. حالا بوجود آمدن یک بچه در یک جایی را، تبدیل کرده‌ایم به یک فاکتور تعیین کننده؟ دیگر یک دوراهی، یک چنین عمل شنیعی را جلوییش میگذاریم؟ من این را قبول نمیکنم.

میگویم این دوراهی برای من بعنوان یک فرد هیچوقت بوجود نمیآید، هیچوقت بوجود نمیآید. اصلاً چنین دوراهی‌ای که در آن دست به کشتن یک انسان بیگناه ببرم (که بعد سر اینکه این انسان "اصل" است، برمیگردم)، هیچوقت بوجود نمیآید. که طرف دیگرش فشاری باشد که بر من است (نمیگویم صد هزار تا انسان نیمه راه دیگری که در گرو تلف شدن احتمالی، یکی دارد). فشاری است که همین الان برابر دارم، زندگی را میخواست.

اگر صحبت سر این باشد که این بچه به دنیا بیاید خیلی بیچاره میشود! من میگویم هر بچه در کوچه و ویلانی، بهتر از یک جنازه‌ای است زیر خاک. برای اینکه آن بچه عنصر یک طبقه است و دارد زندگیش را میکند. بدون سقف، که آدمها را نمیکشد.

به هر حال این دوراهی دوراهی درستی نیست. این دوراهی اغراق است، یک اغراق تحمیلی است. این اغراق کسی است که در قبال هیچکدام از طرفین مسئولیت ندارد. میگوید از بین بردن جنین برای انسانها، خیلی دیر باید مورد انتخاب قرار بگیرد. از آنطرف هم، تحمیل شرایط سخت را دارد برای خودش اغراق میکند. برای بخش زیادی از جامعه دارد اغراق میکند. یا این دو راهی وجود ندارد، یا راه ثالث شرافتمندانه‌ای برای عده زیادی وجود دارد، پس یک عده‌ای

هستند. کسی که در نتیجه تجاوز حامله شده و نمیخواهد این را بفهمد، کسی که رابطه‌ای داشته که جامعه نامشروع میداند و حامله شده. من درد و مشقت اینها را میفهمم. ولی من نیامده‌ام برای اینکه راه حل فردی در موقعیت ویژه پیدا بکنم. من میگویم دولت آن آدم را مورد حمایت قرار میدهد، هر نیرویی که در سطح جامعه هستند، حزب یا سندیکا. تمام کسانی که نمیتوانند بروند بگویند آخر من دارم بچه‌دار میشوم، چون در خانواده‌ام دانش آموز است. من این را مورد حمایت قرار میدهم، حاضرم سر حمایت از این، آدم بکشم، ولی حاضر نیستم او و بچه او را قانونی کنم که برویم مسأله را اینطوری حل کنیم!

یک چیزهای دیگری که به ما تحمیل میشود و این را با توضیحاتی که داده برای همین است که مراقبت و پرورش از بچه سخت میشود و سر شرکت زنان در زندگی اجتماعی سنگ اندازی میکند! بعد باعث میشود که بسیاری از زنان خواهان ختم حاملگی شوند! این کلمه چه است؟ مگر دارد کارت عضویت کتابخانه‌اش را پس میدهد؟ "ختم" حاملگی چیه؟ چرا معنی واقعی را نمینویسیم؟ چرا ما شریک آن کسی میشویم که میخواهند با تخفیف ظاهری فاجعه‌ای که دارد اتفاق میافتد، قانونیتش را تصویب کنند؟ ختم حاملگی معنی ندارد. چطور وقتی بچه را میخواهید، مرگ لغت نزدیکتری است به این؟! "بچه‌اش افتاد"، "بچه‌اش را از دست داد"، "نتوانست بچه‌اش را نگهدارد" لغزش است. وقتی بچه را نمیخواهد، اسمش میشود "ختم" حاملگی؟! من چرا در این ریاکاری شرکت کنم؟

یک کار برای دو حالت روحی، دو معنی مختلف دارد؟ بحث سن جنین بنظر من راستش در اساس بحث من تغییری نمیدهد. چون من میگویم بشری دارد انسانی را که مستقل شده میکشد. چون ممکن است بگویید مستقل نشده. من میگویم او اتفاقاً خیلی مستقل است. مستقل است بخاطر اینکه بقاء او حتی به اراده شما بستگی ندارد، بشرطی که اراده نکنید او را بکشید. برای اینکه برای یک بچه یک ساله و دو ساله اراده شما، این که چکار میکنید، خیلی تعیین کننده است برای اینکه او بزرگ شود. برای جنینی که در شکم مادر است، این پروسه اینقدر مستقل است، که از هر دو مستقل است. این جنین دارد از مادر بعنوان محیط رشدش استفاده میکند. یک کسی نیست، که شما بخواهید باشد یا بخواهید نباشد. هست! اگر شما کار خاصی نکنید، هست! یک وجود انسانی است که دیگر روی تخته پرش خودش قرار داده شده. پتانسیل انسانی است.

یکجایی هست یک توده سلولی است، که این را هیچ دکتری تا به حال نتوانسته طبق آن، حامله بودن یک زنی را بفهمد، وقتی که آن هنوز یک غده ای سلولی است. از زمانی که تست زن و حاملگی جواب مثبت میدهد، آن جنین دیگر یک توده سلولی بی شکل نیست. هر موقعی که این تست

را بگیری، یعنی اولین قاعدگی که متوجه بشوید، عقب افتاده. در آن مقطع شما بروید و هر چه عکس و چارت و مدرک در مورد تکامل جنین نگاه بکنید، در مقطعی که اولین قاعدگی عقب میافتد و شما مشکوک میشوید و به دکتر مراجعه میکنید. جنین دیگر توده سلولی نیست. یک پدیده شکل گرفته‌ای است که تقسیم در آن وقوع پیدا کرده. حتی اگر توده سلولی هم بود من میگویم بشری است در تخته پرش خودش. امتداد آن نوزاد است رو به عقب. کجا هویت این آدم بوجود میآید؟ کجای این پدیده، بچه‌ای که الان میگوییم ایکس و از وجودش سعادتمندیم و بلندش میکنیم و میبوسیم و با او بازی میکنیم و منظره شهر را زیبا میکند. اصلاً انسان را از زندگیش راضی میکند.

کجا این بوجود میآید؟ مستقل از آن فیزیکش، که داشته، بوجود میآید. بنظرم بشر روی تخته پرش پریده و دارد بوجود میآید. بنابراین "ختمش" میکند. یعنی یک انسان معین. اینکه جامعه‌ای میتواند اینطور ریاکار باشد، برای اینکه، آن را انسان نمیشناسد، و لازم نیست به قتلش شهادت بدهد.

وقتی بچه میآید بیرون، میبینی، که یک انسان ویژه است. او است. یک انسان معین است. شما جلوی یک انسان معین را گرفته‌ای. آماری را کم و کسر نکرده‌ای، یک انسان معین است، با ویژگیهای خاص خودش، اینقدر متعین است و اینقدر یک انسان خاصی. شما این را از بین برده‌اید. کاری ندارم به اینکه میفهمد، نمیفهمد، درد میکشد، نمیکشد، شکل قورباغه است یا شکل آدم است. شروع یک انسان است. شما این را در نطفه خفه میکنید. پیدایش آن دیگر از پدر و مادر مستقل است. اجازه دادن به اینکه خودش از محیط فیزیکی پیرامونش تغذیه کند، بستگی دارد.

بنابراین سن جنین بنظر من (اینهم یکی از آن چیزها است برای تخفیف گرفتن) شانزده هفته‌اینجا نوشتید. من میگویم رفقا هیچکدام از شما پدر یک بچه شانزده هفته حامله بودید؟ بچه در شانزده هفتگی یعنی چهار ماهگی چیه؟ و احساس تو چیه؟ و چقدر بعنوان یک انسان قبولش داری، وقتی شانزده هفته‌اش است؟ شانزده هفته خیلی سن بالایی برای سقط جنین است. درست است که از ده فلان، حاملگی را تشخیص بدهند و بیايد شهر و دکتر به او نوبت بدهد و غیره، در هر طرح سقط جنین و سیاست دولتی سقط جنین از این ماهها گذشته. ولی آخر من مسئول این نیستم. برای اینکه من که نمیتوانم ماهش را بسته به اینکه ترانسپورت چطور است و دولت چقدر نمره میدهد و خود من هم که هیچ تحصیلات جدیدی نگذاشتم این تو. بر فرض صفها شلوغ است، مدام بیاورم آنطرفتر. بالاخره این قضیه برای ما معنی دارد.

زنی که چهار ماه حامله است، یک بچه در شکمش است.

هم گفتم، این سقط جنین موضع متعارف چپ امروز است. موضعی که من از آن دفاع میکنم، نه فقط سقط جنین، روی ده تا مسأله دیگر، که چپ موجود نتوانسته حتی نگرش خود را در سطح جامعه بیان بکند. یک موضعی که بطور عینی نیست، که همه ما برویم بیرون و به آن استناد بکنیم. یک چیزی است که متعلق به آینده کمونیسم نیست، متعلق به آینده. برای همین من نمیخواهم جلوی کمونیسم واقعا موجودی که دارد مواضع واقعا موجود چپش را اعلام میکند، سنگ اندازی شده باشد، برای همین من اصلا حذفش را به رأی نمیگذارم.

...

خسرو در جواب من گفت یک جایی است که بشر، یک انسانی، انسان میشود. و جنایت، در چه مرحله‌ای به یک کاری میشود گفت جنایت؟ من چند تا بحث داشتم راجع به این، که الان فقط یک اشاره مجددی به آن میکنم. ببینید، اولاً وقتی میگوی این میتوانست انسان شود، این را در نظر نمیگیرد که همانجا خصوصیات و ویژگیهای این انسان الان معلوم است. یعنی شما یک چیزی میگویید، که گفتم روی تخته پرش خودش قرار گرفته. اگر مادر بماند، آن بشر بوجود میآید، مگر در وقت یک شرایط استثنائی، بیماریها و غیره، که برای هر آدم زنده‌ای هم که در خیابان راه میرود هست.

اگر مادر راه برود و غذای خودش را بخورد، آن بچه بدنیا میآید. وگرنه بچه معینی است. یعنی از پیش میشود گفت قیافه‌اش چه شکلی است. کما بیش میشود گفت طول و عرض هیکلش چقدر خواهد بود. میشود گفت رنگ موی بچه چه است. یک توده بی شکل سلولی است، ولی یک انسان معین است. وقتی شما در ذهنتان، یک انسان معین را نگاه میکنید (در ذهنتان، نمیگویم جامعه باید اینطوری حساب بکند)، میتوانید برگردید و بگویید "من" یک انسان معین هستم، "من" را ببرید عقب، تا لحظه تولدم، تا سه ماه قبل از تولدم، که لگد میزد و کمی قبل‌تر. "من" بودم هنوز، ادامه تاریخ "من" است. من کار ندارم شما از کی بمن میگویید انسان. هنوز "منم". انسان بطور نشناخته‌ای نیست، آنجا هنوز "منم". تو داری جلوی وجود یک انسان معینی که دیگر معین بودنش، روی شاخش است، و انسان بودنش روی شاخش است، میگیری. اسپرم و اوول اصلا ربطی به این ندارد. آن پتانسیل نیست (شاید پتانسیل لغت خوبی نیست). من گفتم انسانی است در مراحل اولیه که در تخته پرش مستقل خودش قرار گرفته، دیگر خودش است، آن یک خود است.

توی بانک اسپرم، اسپرم زیاد است، ممکن است ببینید صنایع معینی باشند، هیچی باشند. یک مقدار کروموزوم با ظرفیتهای معینی، پروتئین‌هایی هستند. چیز خاصی نیستند.

بچه واقعی است، که اگر آن موقع از دست بدهد، تا آخر عمرش یادش میماند که، قبل از این پسری که زنده ماند، یک بچه دیگرش را که حامله بود، از دست داد. این یادش میماند. خیلی پدر و مادرها هستند که برای خودشان، اسم دارند برای بچه. از همان سن خلیها در صحبت‌هایشان بعنوان یک انسان به‌اش رجوع میکنند. بنظر من این شانزده هفته، یا دوازده هفته، یا یازده هفته چیزی نیست جز اینکه از طریق گریم کردنش بیاندازندش دور و یک خورده قابل تحمل‌ترش بکنند.

به هر حال موضع من بعنوان یک کمونیست این است من منزجرم از سقط جنین، مخالفم. و در جامعه خودم ممنوعش میکنم. ولی چنان شرایطی بوجود میآورم که نه فقط تولد یک بچه، مشقت و فقر و غیره، برای کسی نداشته باشد، بلکه عین سعادت باشد و عین آن چیزی باشد که بشر در زندگیش میخواهد، یعنی خلاقیت. این دیگر اوج خلاقیت بشر است که میتواند یکی مثل خودش بتواند بوجود بیاورد. همین باشد و به همین معنی برداشت شود و آنقدر پدیده دوست داشتنی باشد که جامعه از تولد یک بچه خوشحال میشود.

من میگویم اینطوری باشد. در همین جامعه سرمایه‌داری، تا آنجا که دستم برسد، از مادری که بچه‌اش را به دلایل اقتصادی نمیخواهد، حمایت میکنم و کاری میکنم که کمترین فشار روی او باشد. و حتی اگر آخرش هم نخواست، میگویم دولت باید این بچه را بگذارد روی تاج سر خودش و نگهداری بکند. ولی اگر کسی آمد و همینطوری به دلیل کمتر اقتصادی، به دلیلی که داشت یک انتخاب ساده میکرد بین کاریر و شبیه این، برایش توضیح میدهم (البته بچه او هم اگر نخواهد همان کار را باهاش میکنم)، میگویم این ضد تو را دارند به چه تبدیل میکنند، وقتی تو داری این انتخاب را میکنی؟ تو را دارند به یک مهره‌ای در مکانیسم اقتصادی تبدیل میکنند، تو میخواهی از کارگر سرکتر رئیس کل نیفتی پایین‌تر، چون اگر بعد از هشت ماه برگردی، یک پله پایین میروی. یا میخواهی مدرکت را حتما سر چهار سال گرفته باشی. زندگی یک کس دیگری را گذاشت.

به هر میخوام بگویم موضع من انزجار از آن، تلاش در رفع مسائل اقتصادی و فرهنگی و روحی حاملگیهای ناخواسته، انجام سقط جنین در مواردی که از نظر پزشکی برای مادر زیانبار است، و حمایت قطعی اخلاقی و روحی از کسانی که بخاطر سقط جنین در شرایط واقعا دشواری قرار میگیرند، فراخوان به مبارزه علیه فقر، و متعهد کردن دولت به حمایت از مادران و کودکان. آلترناتیو من این است و فکر میکنم این موضع کمونیست است.

منتها همه اینها را گفتم، من فقط به این بند برنامه رأی نمیدهم. آلترناتیوی هم پیشنهاد میکنم. من برای حذف این بند، تقاضای رأی گیری میکنم. بخاطر اینکه، همان اول

جلوگیری از نمودار شدن ذات بشر، مادیت پیدا کردن ذات بشر در اشکال متنوع، که من به این ذات و به اصلتش و به پاکیش اعتقاد و ایمان دارم، این جنایت است. یک موقعی جنایت خواهد شد. جلوگیری از خلاقیت بچه‌ای که میتواند حساب یاد بگیرد ولی هیچوقت یادش نمیدهند، بنظرم جنایت است. کسی را هم نکشتند، خونی هم از دماغ کسی بیرون نیامده. جلوگیری از کسی که ظرفیتهای خلاقه خودش را نشان بدهد، جنایت است. یک موقعی جامعه چنان شنیع به این برخورد میکند، و میگوید آخر این چکاری است که نمیگذاری ایکس و وای نقاشیش را بکند؟

امروز کسی به این جنایت نمیگوید. هر روز در صدها خانواده شما میبینید که جلوی شما بچه را میگیرند و پرت میکنند اینطرف و پرت میکنند آنطرف. این جنایت امروز دارد اتفاق میافتد. من میگویم، بشر یک موقعی میگوید: "تمدنشان را ببین، اینطوری بود." من میخواهم بگویم این آستانه جنایت تغییر خواهد کرد. مثل کشتن مادرش، من اصلاً این را نمیگویم.

من میگویم ولی من، خاصیت خودم را بعنوان یک کمونیست این میبینم که میخواهم به یک چیزهای بنیادی در جامعه و زندگی رجوع بدهم. یکی اینکه یک بشری هست که میتواند طور دیگری باشد و واقعاً آن طوری که هست باشد، و یک جامعه‌ای که نمیگذارد این آنطور باشد. و سقط جنین بنظر من جزو چیزهایی است که این جامعه سر آن بشر دارد می‌آورد. من با این مخالفم و میخواهم این حقیقت را بمردم بگویم. برای اینکه اگر نگویم معلوم نیست آن جامعه چه موقعی فرا میرسد. باید بگویم. باید انتظارات مردم را از خودشان بگویم. باید بگویم اهانت به حرمت بشر، و در این کیس مشخص، اهانت به حرمت بشر در مجردترین و بی گناهترین و پاکترین و بسیطترین شکلش، سمبل یک جامعه بیمار است. و کسانی که این را میگویند، حتماً بحثشان یکجایی عیب دارد.

یک نکته دیگر که من گفتم این است که موضع من سقط جنین نیست. برای اینکه تا همین قبل از این بحث، عوامل اجتماعی همه چیزها را بررسی میکنم، میخواهم عوامل اجتماعی آن را از بین ببرم و حاضر نیستم به راه حل فردی تمکین کنم. هنوز هیچ آماری ندارم که بطور واقعی (من این را گفتم) کسی بیاید بگوید این آمار را نشانت میدهد در انگلستان که سقط جنین آزاد بوده، بطور واقعی مشقات و محرومیتهای طبقه کارگر اینقدر تخفیف پیدا کرد و در ایتالیا که آزاد نبوده، نکرده است. اصلاً چنین مدارک و شواهدی وجود ندارد. طبقه متوسط دارد، میفهمم. طبقه متوسط بورژوازی واقعاً از قانونیت سقط جنین استفاده فعال کرده، از همان ایتالیا بلند شده رفته انگلستان، سقط خودش را کرده و برگشته. ولی من نمیبینم طبقه کارگر، در هیچ جای دنیا، با آزادی و نقض سقط جنین تفاوت فاحشی

ولی آن سلولی که شد دو تا و بعد شد چهار تا، دیگر از همان لحظه یک چیز معین و یک کس معین است. کسی است که پروسه‌اش را طی نکرده. درست مثل درختی که میکارید. من نمیتوانم با یک دیدگاه بگویم آقا! روی مزرعه یارو لگد نکنید رد شوید! مگر نمیبینید آنجا گندم کاشتند؟! بعد با همان دید بگویم لگد کنید و رد شوید، اینجا انسان کاشتم، مهم نیست! نمیتوانیم این را بگویم. این یک بحث است. که آن انسان کجا خود او میشود؟ بنظرم این تعریف خود است.

اینجا که مسأله است تعریف یک نفس است. مقوله نفس، نفس انسان. برای همین میگویم دقیقاً از آنجایی که هیچ چیزی از خود متعین نکرده، با انسان به مجردترین شکلش مواجهیم. و زدن انسان به مجردترین شکلش است. اعلام این است. نه اینکه بطور واقعی سر کس معینی را بریند و قتل نفسی انجام شده، باید برویم مرتکب آن را پیدا کنیم. در دیدگاه قضائی من یک موقعی بنظرم پیش می‌آید، اینطوری هم خواهد شد. ولی به این معنی که جلوی انسان یک جایی گرفته شد. یک جایی است که یک کس معینی دیگر نیست. که این کس قبل از لحظه ارتکاب ما معین بوده.

من میگویم آستانه جنایت در طول تاریخ عوض شده. چه چیزی جنایت محسوب میشود؟ آستانه "چه چیزی جنایت محسوب میشود" عوض شده، و "چه چیزی شنیع محسوب میشود."

من نگفتم فقط بخاطر اینکه با استانداردهای امروزی جنایت محسوب میشود، من مخالفش هستم! با استانداردهای امروزی اصلاً جنایت محسوب نمیشود، که بچه را شش هفته‌ای و یک هفته‌ای سقط کنید. برای اینکه استاندارد امروزی شاید، امکانات امروزی بشر را منعکس میکند. ولی یک مسأله نسبی است. جنایت در هر دوره‌ای یک تعریف نسبی دارد. امروز بشر به آنجا نرسیده که ارزش خودش و ارزش حیاتش را بفهمد. اگر ارزش اگر حیات بطور کلی که ایرج میگوید "ارزش حیات انسانی"، که بنظرم عالیت‌ترین شکل حیات برای ما است، تعریف ما است، که میتوانیم مدنیت را روی آن بنا کنیم. بشر به اینجا نرسیده. یک روزی میرسد. من میگویم دلم میخواهد که وقتی که آن روز میرسد، بگویند در آن قرن معین هم انسانهایی بودند، اسمشان کمونیستها بود، که حتی این جامعه مدنیت جدید را پایه گذاری کردند. که این اخلاقیات امروز و این مدنیت را دیده بودند و میدیدند و میخواستند.

من میگویم بشر باید محترم باشد. اگر بشر محترم باشد، من اینطور میگویم بنظرم آنوقت نفس همخوابگی محترم میشود. بنظر من محترم باید باشد و طبقات حاکم این را تنزلش دادند. بخاطر اینکه خود همخوابگی میتواند شروع یک بشر باشد، برای اینکه یک کار بشری است. بنظر من

وقتی بیرون باشد ما میبینیم". من میگویم ما داریم جلوی خودکشی را میگیریم آخر، که در خلوت‌ترین خلوتها میتواند اتفاق افتاده باشد.

اصلاً این زیبایی بشر است که وقتی میبیند یک بابایی از شدت مشقت، یک دوراهی بیشتر جلویش نیست. یا کشتن خود، یا تحمل فشار سختیها و میخواد خودش را از بالای پشت بامی بیاندازد، همه میآیند و زیرش تور پهن میکنند. یک آدم سالم که هیچ سختی ندارد، هیچ دو راهی جلویش نیست، از دیوار می‌رود بالا و با خطر اینکه من هم ممکن است بیفتم پایین، آن آدم را میکشد پایین. بنظر من این زیبایی جامعه ما است. آن چیزی است که میتواند بهتر بکند و نشان بدهد که بشر از این بهتر میشود.

من به همان دلیل که جلوی خودکشی را میگیرم، کاری ندارم که طرف انتخابش چه است و چه دستوری راجع به خودش میدهد و ... است، به همان دلیل یک پله آنطرفتر، حق زن، راجع به اینکه ظاهراً دارد در مورد بدن خودش تصمیم میگیرد، من میگویم اولاً اگر بدن خودش هم بود من این حق را بخودش نمیدادم. به اضافه اینکه، این دیگر آنقدر بدن خودش نیست. شما بعنوان محیط رشد یک پدیده‌ای، مطرح هستید. اینجا با یک جامعه طرف هستید، آن موجود یکی از سلولهای ما است که پیش شما است. مالکیت خصوصی را در این مورد ابداً برسمیت نمیشناسیم. میخوام بگویم که مسأله در این سطح است.

بحث من این نبوده که موضع کمونیستها نمیتواند سقط جنین باشد. هست. من از این صحبت کردم که یک کمونیسمی در آینده باید باشد و خواهد بود که ارجاء آن به انسان و به حرمت انسانی آنقدر قوی است که در نتیجه میتواند انسان واقعی را که به ذات خودش رجوع میکند را، بسیج کند.

کمونیسمی که امروزه یک پای خودش را گذاشته روی گردن ما و یک پای خودش را گذاشته روی عواطفمان، بجای اینکه بگوید بابا جان! ببین، آخر نمیگذارند بچه داشته باشی. نمیگذارند وقتی حامله میشوی خوشحال شوی، نمیگذارند زیبایی‌هایش را استفاده بکنی. ببین چه به روزت میآورند که این را هم دادند بدست خودت، به عنوان حق تو، میگویند برو بکشش، برو اجازه‌اش را امضاء کن و بگو که من میخوام این وجود نباشد، وجودی که از خود من است، نباشد. من میگویم این کمونیسم چطور میخواد به آن رگه‌های اصلی وجود بشر چنگ بزند و آن جامعه فرا برسد؟ من معتقدم نمیتواند. این یک نمونه‌اش است. ده تا نمونه‌اش را هم داریم که محل زیست و کار طرف را آنطور پخش و پلا میکند، یا هزار و یک فشار، خودش، به سر طبقه کارگر میآورد.

همانطور که گفتم نمیگویم این باید حذف شود. درست اینکه خیلی موضع معمولی است و خیلی از کمونیستها میگیرند.

در زندگیش، بمثابه یک طبقه، صورت گرفته باشد یا اصلاً کسی از مشقتی بیرون آمده باشد.

یک نکته دیگری که من گفتم این است که این جلوی من را میگیرد، بعنوان طبقه کارگر، که راه مثبت خودم را به دنیا ارائه بدهم. طبقه کارگر سمبل خلاقیت، تحرک مثبت بشر و استفاده از پتانسیلهای بشر است. در این مورد معین موضعش عکس خودش از آب در آمده، که این یک جا طرفدار زندگی و خلاقیت و ... نیست. من از این موضع میگویم.

یک چیز دیگری هم خسرو گفت: "علم یک جایی تعیین میکند، کجا بشر است". بنظر من علم نیست. علم هیچوقت نمیتواند تعیین بکند، کجا یک پدیده‌ای بشر میشود. علم میتواند قیاسها و استقراهایی بکند و مقایسه‌هایی از بشر سالم و کامل و غیره بکند. این کار، کار ایدئولوژی است، که بگوید بشر کجا بشر است. بنظر من بشر از پتانسیل خودش بشر است. نه اینکه بگویی یک بشر معینی. بگذار اینطوری بگویم بنظر من حرمت بشر، احترام بشر از آنجایی شروع میشود که ما بتوانیم پدیده‌ای را نشان بدهیم و بگویم این مهر بشر بر خودش دارد، مهر بشر آزاد را بر خودش دارد.

پزشکی بیايد بگوید بنظر من این هشت تا سلول هنوز هیچ چیزی را اثبات نمیکند؟! من میگویم برای شما نه. برای اینکه شما دنبال چشم و گوش و دماغ و قلب و نبض و سلسله عصبی و بالأخره یک چیز معینی در فیزیک بشر میگردی. وظیفه شما این است که این کارها را یاد بگیرید و بیايد ببینید که جامعه میگوید از چه چیزی باید حراست کنید، و به آن بگویی بشر.

بنظر من جامعه در این جهت پیش رفته، طاعونیها را بار میکردند و یک جایی میانداختند دور. الان ایدزها را، بشر امروز را که بنظر من صد مرتبه به قرون وسطایی شرف دارد، به همین دلایل، میداند که بودن و راه رفتن طرف، در خیابان، جان دیگران را به خطر میاندازد، به جامعه میگوید هیچکس حق ندارد اسم این را بپرسد. کسی حق ندارد بداند این ایدز دارد. باید بتواند در خیابان راه برود، این یک بشر است. مریض است و بقیه را هم آلوده میکند. بشر است و باید مراقبت کرد، تا آخرین دقیقه و آخرین دارویی که به عقلش میرسد را در بدن طرف تزریق میکنند. بخاطر اینکه حراست کنند از زندگی، زندگی‌ای که ممکن است در بازدهی خودش بی ارزش باشد. برای اینکه بعضی‌هایشان دیگر تعلق دارند به گوشه‌هایی از جامعه که نمیدانم چه خصلت مولدی برای آن جامعه معین باشند. ولی خود است، یک خود است، یک نفس است، که دارد از آن حمایت میکند. در همین رابطه برمیگردم به خودکشی. خسرو گفت: "اگر مادر یک کاری بکند، آن بچه میتواند نباشد. ولی

دیگر. نمیشود یک کاری کرد و تقاص آن را نداد و توانی برایش نپرداخت، و بعد این را گفت که اراده من به این تعلق گرفته که این نباشد. من میگویم بله جلوی اراده خیلیها را میگیریم، وقتی خلاف انسان است. ولی این بحث دوباره بر میگردد در زمین اول، اگر خلاف انسان هست یا نه؟ اگر خلاف انسان باشد جلوی ارادهاش را میشکنم، نه وجود فیزیکی او را. موجودیت او را زیر سؤال میبرم. میگویم نه! شما نه ماه از طرف جامعه، این را تحمل بفرمایید. میگویید نه، برادرم ناموس پرست و فلان و فیسار است؟ پس دیگر با من از ارادهاش حرف نزنید. اگر ما داریم راجع به آدمهای مجبور حرف میزنیم، پس علت مجبورت آنها را باید بشکنیم.

من میگویم فرضهای ما اینها است بشر به موجودیت خودش ذی‌علاقه است. به موجودیت مشابه و هم‌نوع خودش ذی‌علاقه است. مادر در شرایط کاملاً مجرد از فشارهای اجتماعی، نسبت به بخشی از آن پیکر خودش که زنده است، ذی‌علاقه است. "جامعه مجبور میکند، اراده کند، این نباشد"، او اراده کند! این حرف دروغ است. بخاطر اینکه جامعه اراده کرده است.

ببینید! اراده یک معنی فردی دارد و یک معنی اجتماعی. معنی اجتماعی آن مَهر مناسبات طبقاتی را دارد. اراده اجتماع چه است؟ بالآخره یک دوره‌ای می‌خواهیم یک کارهایی بشود و یک کارهایی نشود. ما میدانیم که این را مناسبات طبقاتی تعیین کرده. فردی؟ ما همیشه گفتیم افراد بشر، شخصیت یافتن روابط اجتماعی معینی هستند. اراده طبقه کارگر، یک کارگر، محدود و مشروط است به آن چیزهایی که در آن موقعیت اجتماعی قرارش داده است. طرف ناگهان صبح بلند شده که اراده کند بچه‌اش باشد یا نباشد. یک روز صبح اراده نکرده که من خودم را میکشم با نمیکشم. آن جامعه مجبورش کرده است. آن موقعیت اجتماعی مجبورش کرده این کار را بکند. بنابراین ما داریم از آدمهای مجبور حرف میزنیم.

من به زنهای غیر مجبور که دهشاهی سمپاتی ندارم. من دارم راجع به سمپاتی با زنان مجبور در این جامعه حرف میزنم، می‌خواهم راه حل اجتماعی بدهم به زنهایی که جامعه ناگزیرشان کرده این کار را بکنند. اگر خانم ایکس که هیچ فشاری رویش نیست و یک روز صبح اراده کرده این کار را بکند، حالا مجبورش میکنم که این کار را نکند، نگهبان میگذارم که خودش بلایی سر بچه در نیاورد. یعنی چه این کار؟ مگر هر کسی هر اراده‌ای کرد، میگویند بیا بیا بروید بکنید؟! باید ببینند جامعه چقدر این را مجاز میداند. در بحث من جامعه این را مجاز نمیداند که به هیچ دلیلی، فقط به میل شخصی یک نفر، جلوی تکامل یک جنین بوجود آمده را بگیرد. در هر سن بالآخره یک جنین است.

مهم‌تر بودن بحث خودم را در رابطه با موضوعی که اینجا هست، میفهمم. گفتن اینها مقولاتی است که باید به آنها فکر کرد. برای من نه جنایت بودن یا نبودن، اصلاً مکروه بودن، (اگر بخواهیم این لغتها را بکار ببریم) از جنس من نبودن این کار است که نمیگذارد من به این رأی بدهم. از جنس کار من نیست، با روش زندگی من و تفکر من جور نیست. جنایت هم نباشد. همانطوری که مزرعه کاشته شده را لگد نمیکنم. ارتش مجبور شود از روی آن رد شود، که یکبار رد میشود. ولی من لگد نمیکنم، اگر مختار باشم.

خیلی سریع میگویم، برای خسرو که در بحث من، فرق جنین در همان روز اولش را با اسپرم از بین برده، شاید وسائل جلوگیری را هم به این اعتبار باید ممنوع کرد. ولی برای من اینطور نیست. من میگویم تز و آنتی تز، بالآخره سنتزی را میدهد. و یک روزی به ما میدهند، یک ساعتی، یک ثانیه‌ای، که شما کنترل میگذارید و میگویید یک هفته شد، دو هفته شد. بالآخره داریم راجع به یک پدیده متفاوتی حرف میزنیم، که از وجود فعالیت اجتماعی بقیه مستقل است.

بالآخره هم‌خوابگی یک فعالیت اجتماعی بین زن و مرد است، که میتوانند بکنند و یا اراده‌شان نیست و نمیکند و هیچ بچه‌ای شکل نمیگیرد. ولی آن موجودی که شد یک سلول، دیگر از وجود فعالیت اجتماعی تو، اراده تو و غیره، مگر اراده تو مبنی بر کشتن او، مستقل است. (نگوییم کشتن)، از هستی ساقط کردنش. او هستی دارد و مستقل است و خودش میتواند از محیط آتافش زندگی کند.

خودش نه! طبیعت دارد کار خودش را ادامه میدهد. آن یک پدیده دیگر است، غیر از اسپرم و اوول است. پدیده‌ای است که روی پای خودش ایستاده و بر اساس مکانیسم خودش حرکت میکند. از محیط اطراف خودش استفاده میکند، بعد میشود یک آدم معین. این دنباله سابقه یک آدم معین است. شما او را از یک جایی، از هستی ساقطش بکنید، خوب فرق دارد با این که هزار و یک اسپرم و اوول هم می‌آید و هدر میرود و هیچ بچه‌ای هم بوجود نمی‌آورد.

بنابراین من طرفدار خرگوش نیستم. من طرفدار این هستم که آدم جلوی خودش را بگیرد. ولی وقتی جلوی خودش را نگرفت، به هر دلیلی، و انسانی شکل گرفت، این احترام را به خودش و به انسان بعدی بگذارد، و در نتیجه این سطح توقع از انسان و اهمیت انسان را در جامعه خودش بوجود بیاورد، که دیگر نرود آن را از هستی ساقط بکند. یا جلوی خودت را بگیر، یا مسئولیت اعمال را بعهده بگیر! تو نگیر. جامعه کاری میکند که افراد بطور عادی از رشد جمعیت جلوگیری بکنند. و در آن مواردی که به هر حال یک تعدادی می‌خواهند و یک تعدادی نمی‌خواهند، در قبال عواقب کار مسئولند. جامعه مسئول است، فرد هم مسئول است.

که آدم فکر میکند. من این طوری فکر میکنم، بندی که من بخواهم اینطوری است: بگوید من چه جوری فکر میکنم.

بابا جان ناچارم، چون اگر قبول نکنم صد مرتبه بدترش به بشر تعرض میشود. به بشر زنده و به دنیا نیامده با هم تعرض میشود. که اگر آنوقت آن را بخواهم بگویم، نه فقط از آنطرف، از اینطرف هم کم دارد. "در بیمارستانهای عمومی تحت نظر پزشک متخصص انجام شود!" خوب چند تا بیمارستان عمومی داریم؟ خوب آن کسی که میگوید "باشد". میگوید بسازیم، میگوید بیاوریم، میگوید آدمش را منصوب کنیم. میگوید مراقبت کنیم. میگوید بگردیم!

ما نه آن طرفش را گفتیم، که تبلیغ میکنیم، ترویج میکنیم که نکنید. بدهید به جامعه! مسئولیت آن را بگذارید روی جامعه و برای آن از جامعه حق بخواهید. به دولت بگویید هر بچه‌ای که به دنیا بیاید، قبل از هر چیز فرزند دولت و فرزند جامعه است. در نتیجه باید از هر تعرضی مصون باشد و از همه حقوق و امکانات برخوردار باشد. این را بگوییم و بخواهند. بخواهیم علیه فقر مبارزه شود، بخواهیم علیه اخلاقیات عقب مانده مبارزه شود، بخواهیم ناموس پرستی در جامعه محکوم شود و به خشونت پاسخ داده شود. اینها را بخواهیم، بکنیم، بگوییم که میخواهیم و داریم میکنیم، به زن هم بگوییم که راهش این است. همه اینها را هم بگوییم که معضلات اینها است. بعد هم بگوییم با این حال اگر کسی تاب آن را نداشت و نمیتوانست، و مجبور بود و میرفت یک جایی و این کار را میکرد، دولت باید تسهیلات آن را فراهم کند، که این کار بشیوه درستی انجام شود. و باید کاری کرد که هر چه کمتر، یک فاصله‌ای در عمر بشر اینطوری باشد، که بشر آگاهانه خلاف منفعت خودش عمل نکند. بیا برویم دیگر برایش یک حدی بگذاریم.

باید بگوییم جامعه را باید سوسیالیستی کرد، تا دیگر این فاجعه و ده تا فاجعه دیگرش ختم بشود. و من باید در موضع خودم اینها را گفته باشم. من طرفدار سقط جنین نیستم، که بعد هم طرفدار ممنوعیت جلوگیری. من طرفدار بخش ممنوعیت سقط جنین نیستم، که الآن طرفدار ممنوعیت جلوگیری. من میگویم پرنسپ من این نیست، دفاع از سقط جنین نیست. من یک آدمی هستم از نظر پرنسپ مخالف سقط جنین، و در شرایط اجتماعی ناگزیرم وجودش را برسمیت بشناسم و مجبورم ترتیباتی برایش اتخاذ کنم. این در موضع ما نیست. بحث من این است.



اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته متنی است که توسط دنیس مر از روی فایل صدا پیاده شده است - این بحث در سال ۱۳۶۵ انجام شده است.

من میگویم این سطح بالایی از تمدن است، اگر این کار را نکنید. خوانایی دارد با بقیه پرنسپیهای ما. نکردنش با پرنسپیهای ما خوانایی ندارد. بنابراین طرفدار جلوگیری از حاملگی هستم، بطور وسیع و کاملاً رایگان و هر شکلی که ممکن است. و بعد وقتی حاملگی بوجود آمد، احترام گذاشتن به این حاملگی، مقدس دانستن این حاملگی، عزیز کردن این حاملگی، به عهده گرفتن مسئولیت عواقب این حاملگی و تضمین کردن این که مادر و فرزند تاج سر جامعه باشند، این حرف من است.

میگویند در جامعه سرمایه‌داری نمیشود؟ میگویم من که نگفتم این حرف من است، حالا بروم ببینم در جامعه سرمایه‌داری چی میشود و چی نمیشود. کجا است آن حرف من؟ من نگفتم طرفدار ممنوعیت سقط جنین هستم، من گفتم طرفدار لغو ممنوعیت سقط جنینم بشرطی که جامعه بداند من چه میگویم آخر. نمیدانم من چه میگویم. فکر میکند من اصلاً این را خوب میدانم. کنترل بشر، اراده زن بر پیکر خود میدانند. این را گسترش حقوق زن میدانند. برای همین گفتم با هر جنینی که از هستی ساقط میشود، گویی یک زنی حقوق خودش را گرفته، حقوق خودش را پراتیک کرده. این دروغ جامعه جامعه سرمایه‌داری است که اینطوری شد.

زن با از بین بردن جنین، فقط تسلیم خودش را به خشونت ذاتی این جامعه به نمایش گذاشته و هیچ حق خودش را به نمایش نگذاشته، هیچ اراده‌ای از خودش به نمایش نگذاشته. بنظر من طبیعت زن تناقضی ندارد با محیط بودن سر آزادیش. تصادفاً یک تحمیل عجیبی به زن نشده، زن اینطوری است و مرد هم اینطوری است. پدیده‌های واقعا داده‌ای هستند. جامعه اگر علمش را میدانست، میآشناخت در آن راهی، که بدون این که به لحاظ جسمی فشاری به آنها وارد شود، بگذارند کارشان را بکنند. چرا رفتند وسائل پاکسازی سقط جنین را تکمیل کردند؟ تا اینکه اینهمه درد بکشد.

صحبّت موقعیت اخلاقی و غیره است. من اصلاً علیه اینها قد علم کرده‌ام، برای همین هر کسی که بیاید به من این را بگوید، میگویم حمایت میکنم، با هم هستیم، با آن مبارزه میکنیم، میگویم حاضرم بخاطرش آدم بکشم. بخاطر اینکه با زنی همینطوری حامله شده، با پسری بوده و حالا حامله شده و الآن نمیتواند سرش را در خانواده‌اش بلند بکند و اگر یکی جلوی او قد علم کرده، حاضرم صد نفر را دستگیر کنم و در محاکمه پانصد نفر شرکت کنند.

چرا این کار را بکنم؟ دقیقاً باز به همان دلیل، این مادر و آن بچه‌اش به تو چه؟ ولی عکس آن حاضر نیستم که خودم را بگذارم در این موضع که عکس آن حرف بزنم. من باید بگویم آن حق است ولی این مجبور است. من طرفدار آن هستم که بند ما بگوید ما چطوری فکر میکنیم. هر طوری

سه مطلب زیر را که ملاحظه میکنید:

- مقدمه سهمی در نقد فلسفه حقوق هگل؛

- بیانیه فلسفی مکتب تاریخی حقوق؛

و:

- تزهائی درباره فوئرباخ. هر سه از کارل مارکس

از نسخه پی اف ترجمه فارسی توسط سهراب شاهنگ و بهروز فرهیخته. برگرفته شده است.

مقدمه سهمی در نقد فلسفه حقوق هگل

نوشته شده در ۱۸۴۳/۴۴

نخستین چاپ در سالنامه آلمانی - فرانسوی فوریه ۱۸۴۴

تا آنجا که به آلمان مربوط می‌شود، نقد دین اساساً به پایان رسیده است، و نقد دین پیش شرط هر گونه نقدی است.

همین که نیایش آسمانی قربانگاه و آتشدان رد [ابطال] شد، هستی زمینی این خطا به خطر می‌افتد (۱). انسانی که در واقعیت وهم آلود عالم روحانی به دنبال ابر مرد بوده و در آن چیزی جز بازتاب خود نیافته است، در آنجا که به دنبال واقعیت حقیقی خویش است و باید باشد، به یافتن نمود خود، یعنی ناانسان، خرسند نخواهد شد.

بنیاد نقد غیر دینی چنین است: انسان سازنده دین است، نه دین سازنده انسان. دین در واقع، خود آگاهی و احترام به خود (۲) انسانی است که هنوز به خویشتن دست نیافته و یا

دوباره خود را گم کرده است. اما انسان موجود مجردی (۳) نیست که بیرون از جهان در خود فرو رفته باشد (۳). انسان [به معنی] جهان انسان است: دولت و جامعه. این دولت و این جامعه، سازندهٔ دین یعنی آگاهی واژگونهٔ جهان اند، زیرا که خود جهان واژگونه‌اند. دین نظریهٔ عام این جهان [واژگونه] ، دائرة المعارف خلاصه‌اش، منطق عامیانه‌اش، مایهٔ شرف معنوی‌اش، شور و شیفتگی‌اش، جواز اخلاقی‌اش، مکمل تشریفاتی‌اش، و مبنای عمومی تسلی و توجیه حقانیت آن است. دین تحقق خیالی جوهر انسانی است، زیرا جوهر انسانی هیچ واقعیت حقیقی را از آن خود نکرده است (۴). بنابراین مبارزه با دین، به طور غیر مستقیم، مبارزه با جهانی است که دین عطر معنوی آن است.

رنج دینی (۵)، در آن واحد، هم بیان رنج واقعی و هم اعتراضی به ضد رنج واقعی است. دین آه انسان سرکوب شده، قلب دنیای بی‌قلب، و روح شرائط بی‌روح است (۶). دین افیون مردم است.

الغای دین همچون خوشبختی واهی مردم، به معنی خواست برحق خوشبختی واقعی آنان است. فراخواندن مردم به رها کردن توهمات دربارهٔ شرائط خود، به معنی دعوت آنان به رها کردن شرائطی است که نیازمند توهم است. بنابراین، نقد دین، در نطفه، نقد دنیای خاکی پُرمحتی است که دین هالهٔ آن است.

نقد [دین] گُل‌های خیالی را از روی زنجیر برای آن برنکنده که انسان زنجیر را بدون توهم و تسلی با خود بکشد (۷)، بلکه از آن رو که زنجیر را دور بیندازد و گُل‌های شاداب بچیند. نقد دین توهم انسان را می‌زداید تا او بیندیشد، عمل کند و به واقعیت خود همچون انسانی که خیالهای واهی خود را دور ریخته و عقل و حواس خود را باز یافته است (۸)، شکل دهد، تا به دور خود، به دور خورشید حقیقی خود، بگردد. دین صرفاً خورشیدی واهی است که تا زمانی که انسان به دور خویش نگردد، به دور انسان خواهد گردید.

بنابراین وظیفهٔ تاریخ است که با ناپدید شدن دنیای دیگر حقیقت، حقیقت این جهانی را مستقر کند. وظیفهٔ

فوری فلسفه در خدمت تاریخ، این است که با برملا شدن از خود بیگانگی انسان در شکل مقدس‌اش، از خود بیگانگی در شکل‌های نامقدس آن را نیز افشا کند. بدینسان نقد آسمان به نقد زمین، نقد دین به نقد حقوق، نقد یزدان شناسی به نقد سیاست تبدیل می‌گردد (۹).

نوشته زیر (۱۰) - که سهمی در این کار است - نه مستقیماً به نسخه اصلی، یعنی دولت و حقوق، بلکه به رونوشتی از آن، یعنی به فلسفه آلمانی دولت و حقوق می‌پردازد. تنها به این دلیل که مسئله مربوط به آلمان است.

اگر می‌خواستیم از وضعیت کنونی خود آلمان شروع کنیم، حتی اگر می‌خواستیم این کار را به تنها شیوه در خور آن، یعنی با نفی وضعیت سیاسی کنونی آلمان انجام دهیم، نتیجه باز چیزی بی‌هنگام می‌شد. حتی نفی وضعیت سیاسی کنونی آلمان پرونده گرد گرفته‌ای در بایگانی تاریخی ملت‌های مدرن است. اگر کلاه‌گیس‌های پودر زده را رد کنم، هنوز کلاه‌گیس‌های پودر نزنه در برابرم خواهند بود (۱۱). اگر وضعیت آلمان سال ۱۸۴۳ را نفی کنم، طبق تقویم فرانسوی،

تازه به زحمت به سال ۱۷۸۹ رسیده‌ام و بسی دور از مرکز وقایع حاد کنونی خواهم بود.

در واقع، تاریخ آلمان از راه رفته‌اش که هیچ ملت دیگر پیش از او نپیموده یا در آینده نیز نخواهد پیمود، بر خود می‌بالد! (۱۲) ما در دوره‌های بازگشت [ارتجاع] پس از انقلاب restoration با ملت‌های مدرن سهیم بوده‌ایم بی آنکه در انقلاب با آنان شریک باشیم. دوره‌های بازگشت [ضد انقلاب] به قدرت را تجربه کرده‌ایم، نخست بدین خاطر که ملت‌های (۱۳) دیگر جرأت کردند انقلاب کنند و دوم بدین خاطر که آنها مجبور به تحمل ضد انقلاب شدند؛ بار اول چون اربابان ما [از انقلاب] می‌ترسیدند و بار دیگر چون [از ضد انقلاب] نمی‌ترسیدند. با شبانانی که هدایتمان می‌کردند هرگز خود را در کنار آزادی نیافتیم مگر روز خاکسپاری‌اش.

آن مکتب فکری که ننگ کنونی را با ننگ گذشته حقایق می‌بخشد (۱۴)، مکتبی که هر فریاد رعیت را به ضد شلاق، همین که شلاق کمی قدیمی بوده، اهمیت موروثی و تاریخی کسب کرده باشد، همچون تمرد سرزنش می‌کند، مکتبی که

تاریخ به او، مانند خدای اسرائیل به بنده خود موسی، چیزی جز پشت خود را نمودار نمی‌سازد (۱۵)، مکتب تاریخی حقوق است (۱۶). مکتبی که اگر اختراع تاریخ آلمان نبود می‌توانست مخترع آن باشد. [این مکتب] شایلاک (۱۷) است، اما شایلاکی نوکر صفت که برای هر تکه گوشتی که از قلب مردم می‌کند سند خود، سند تاریخی خود، سند مسیحی - آلمانی خود را به شهادت می‌طلبد (۱۸).

در مقابل، شیفتگان ساده دلی، در ریشه آلمان پرست و در تفکر لیبرال، وجود دارند که در صدند تاریخ آزادی ما را، فراسوی تاریخ، در جنگلهای باستانی (۱۹) توی تُن Teuton (۲۰) جستجو کنند. اما اگر تاریخ آزادی ما را در جنگلهای باید یافت، تفاوت آن با تاریخ آزادی گرازها چیست؟ وانگهی همه می‌دانند که هر فریادی در جنگل پژواکی دارد، پس آرام باد جنگلهای باستانی توی تُن!

جنگ با اوضاع آلمان! به هر قیمت! این اوضاع پایین‌تر از سطح تاریخ، پایین‌تر از هر نقدی اند، اما، به همان گونه که جنایتکار پایین‌تر از سطح بشریت، موضوعی برای

جلاد است، این اوضاع هنوز موضوعی برای نقد اند. در مبارزه با این اوضاع، نقد، احساسِ سر نیست، سرِ احساس است، نیشتر (۲۱) نیست، سلاح است. موضوع آن دشمن‌اش است که می‌خواهد آن را نه رد بلکه ریشه‌کن کند. زیرا روح این اوضاع [از پیش] مردود است (۲۲). این اوضاع در خود (۲۳)، چیزی نیست که شایستگی فکر کردن داشته باشد، وجودی است به همان اندازه نفرت آور که حقیر. نقد در رابطه با این موضوع به روشن ساختن چیزی برای خود نیاز ندارد، زیرا از پیش حسابش را با آن تسویه کرده است (۲۴). نقد دیگر خود را هدفی در خود نمی‌پندارد، بلکه صرفاً وسیله می‌داند. انگیزه احساسی اصلی‌اش نفرت و کار اصلی‌اش افشاگری است.

منظور [نقد]، توصیف فشار متقابل ابلهانه‌ای است که همه حوزه‌های اجتماعی، بر یکدیگر وارد می‌کنند، ناخرسندی منفعل عمومی، کوتاه نظری‌ای که همانقدر از خود راضی است که از شناخت خویش ناتوان است، در چهارچوب

نظام حکومتی‌ای که زندگی‌اش بر حفظ همهٔ فرومایگی‌ها متکی است و خود چیزی جز فرومایگی رسمی نیست.

چه منظره‌ای! این تقسیم بی‌پایان جامعه به نژادهای بسیار گوناگون که با نفرت حقیرانه، وجدان‌های ناآرام و بیمایگی حیوانی، با یکدیگر مقابله می‌کنند و دقیقاً به خاطر شیوهٔ برخورد مبهم و بدگمانی متقابلشان، همه بی‌استثنا، گرچه به شکلهای مختلف، از سوی فرمانروایان خود چون موجوداتی که زندگی‌شان بدانها اعطا شده، تلقی می‌شوند، و آنان باید واقعیت زیر سلطه بودن، زیر فرمان بودن و صاحب داشتن را همچون نعمتی آسمانی به رسمیت بشناسند و سپاسگزاری کنند! در طرف دیگر، خود حاکمان اند که اهمیت‌شان با عده‌شان در تناسب معکوس است (۲۵)!

نقدی که با این محتوا سروکار دارد، نقدی است در نبردی تن به تن، و در چنین نبردی مهم این نیست که حریف، اشراف زاده، هم رتبه یا هم‌آورد قابل ملاحظه‌ای است، مهم از پا درآوردن اوست. نکته این است که به آلمانی‌ها یک دقیقه فرصت خود فریبی و تسلیم داده نشود. باید فشار کنونی را با

افزایش آگاهی از فشار، سنگین‌تر، و ننگ را با افشایش ننگین‌تر ساخت. باید هر حوزه جامعه آلمان را همچون بخش شرم آور جامعه آلمانی نشان داد: باید این روابط متحجر را با خواندن آواز همنوایشان به رقص واداشت! باید به مردم ترسان بودن از وضع خود را آموخت، تا به آنان جرأت داده شود. این کار، برآوردن یک نیاز گریزناپذیر ملت (۲۶) آلمان خواهد بود، و نیازهای ملل (۲۶)، خود، دلیل نهائی ارضای این نیازها هستند.

این مبارزه، به ضد محتوای تنگ نظرانه وضع کنونی آلمان، حتی برای ملت‌های (۲۶) مدرن نمی‌تواند بی‌فایده باشد، زیرا وضع کنونی آلمان کمال آشکار نظام قدیم (۲۷)، و نظام قدیم، نقص پنهان دولت مدرن است. مبارزه به ضد وضع سیاسی جاری آلمان، مبارزه به ضد گذشته ملت‌های مدرن است و این ملتها هنوز بازمانده‌های آن گذشته را بر دوش دارند. برای ملت‌های (۲۶) مدرن آموزنده است ببینند نظام قدیم که نزد آنان تراژدی‌اش را تجربه کرده بود در هیأت مرده از گور برگشته آلمانی کمدی‌اش را بازی می‌کند. نظام قدیم تا

هنگامی که قدرت از پیش مستقر در جهان بود و آزادی صرفاً گرایشی شخصی به شمار می‌رفت، در یک کلام تا زمانی که نظام قدیم به حقانیت خود باور داشت و ناگزیر از آن بود تاریخی تراژیک داشت. تا هنگامی که نظام قدیم همچون نظم مستقر با دنیائی که در حال زاده شدن بود می‌رزمید خطای او بُرد تاریخی داشت و نه شخصی. به همین دلیل سقوطش تراژیک بود (۲۸).

از سوی دیگر نظام کنونی آلمان، نظامی نابهنگام، در تناقض آشکار با همه اصول پذیرفته شده عمومی، که پوچی نظام قدیم را در جهان به نمایش گذاشته است، صرفاً تصور می‌کند که به خود باور دارد و اصرار دارد که جهان نیز چنین تصویری داشته باشد. اگر او به ماهیت خویش باور داشت، آیا می‌کوشید آن را زیر صورت ماهیتی بیگانه پنهان کند و به ریاکاری و سفسطه پناه بُرد (۲۹)؟ نظام قدیم مدرن صرفاً بازیگر کم‌دی نظم جهانی است که قهرمانان حقیقی اش مرده‌اند. تاریخ، کامل و قاطعانه عمل می‌کند (۳۰) و به هنگام حمل شکلی کهنه به گور از چندین مرحله می‌گذرد.

آخرین مرحله یک شکل جهانی - تاریخی، شکل کم‌دی آن است. خدایان یونان که نخست در تراژدی پرومته در زنجیر اشیل به گونه‌ای فجیع تا سرحد مرگ زخمی بودند، می‌بایست در گفتگوهای لوسین (۳۱) دوباره به شکلی مضحک بمیرند. چرا سیر تاریخ چنین است؟ برای اینکه بشریت از گذشته خود با شادی جدا شود. ما خواهان این سرنوشت تاریخی شاد برای قدرتهای سیاسی آلمان هستیم.

در این میان، هنگامی که واقعیت سیاسی - اجتماعی مدرن خود موضوع نقد شود، هنگامی که نقد به مسائل حقیقتاً انسانی ارتقا یابد، خود را بیرون از وضع موجود آلمان خواهد یافت و گرنه به خارج از موضوع خود یا به پایین‌تر از آن کشیده خواهد شد. یک مثال: رابطه صنعت، به طور کلی دنیای ثروت، با دنیای سیاست یکی از مسائل عظیم دوران مدرن است. این مسئله به چه شکل توجه آلمانی‌ها را به خود جلب می‌کند؟ در شکل تعرفه‌های حمایتی گمرکی، سیستم ممنوعیت‌ها یا اقتصاد ملی. آلمان پرستی از انسان به ماده منتقل شده است، بدین معنی که یک روز صبح بارون‌های

(۳۲) پنبه و قهرمانان آهن ما می‌بینند به میهن پرست تبدیل شده‌اند. بدینسان، مردم در آلمان دارند حاکمیت انحصار در داخل را با دادن حاکمیت بدان در خارج، تأیید می‌کنند. پس اکنون مردم در آلمان از چیزی شروع می‌کنند که فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها دارند به آن پایان می‌دهند. به اوضاع کهنه فاسدی که این کشورها در تئوری به ضدشان می‌شورند و همچون زنجیر تحملشان می‌کنند، در آلمان همچون طلوع آینده‌ای زیبا که هنوز به سختی جرأت دارد از تئوری استادانه (۳۳) به بیرحمانه‌ترین عمل گذر کند، خوشامد گفته می‌شود. در حالی که در فرانسه و انگلیس مسئله: اقتصاد سیاسی یا فرمانروائی جامعه بر ثروت است، در آلمان مسئله: اقتصاد ملی یا چیرگی مالکیت خصوصی بر ملیت می‌باشد. پس در فرانسه و انگلیس، مسئله، الغای انحصار است که تا آخرین نتایجش پیش رفته است، [حال آنکه] در آلمان، مسئله، پیشرفت به سوی آخرین نتایج انحصار می‌باشد. در اینجا [فرانسه و انگلیس] به دنبال راه حل و در اینجا [آلمان] هنوز دچار درگیری‌اند (۳۴). این مثال مناسبی از شکل آلمانی مسائل مدرن است،

نمونه‌ای از اینکه تاریخ ما همچون نوآموزی تازه کار هنوز هم باید به تمرین تکراری چیزهایی که در تاریخ کهنه و عادی شده‌اند، پردازد.

بنابراین، اگر تکامل آلمان در کل از تکامل سیاسی آن فراتر نمی‌رفت، یک آلمانی حداکثر می‌توانست همان سهم و دخالتی را در مسائل داشته باشد که اکنون یک روس دارد. اما در حالی که فرد مجزاً، به محدودیتهای ملت وابسته نیست، آزادی یک ملت از این هم کمتر به آزادی یک فرد وابسته است. این واقعیت که یونان در میان فیلسوفان خود یک سکائی داشت، کمک نکرد که سکائی‌ها یک گام در راه فرهنگ یونانی بردارند (۳۵).

خوشبختانه ما آلمانی‌ها سکائی نیستیم.

همانگونه که مردم باستان، سراسر پیش تاریخ خود را با تخیل و اسطوره گذراندند، ما آلمانی‌ها هم سراسر دوران تاریخی خود را در فکر، در فلسفه گذرانده‌ایم. ما همعصران فلسفی روزگار کنونی هستیم بی‌آنکه همعصران تاریخی‌اش باشیم. فلسفه آلمانی ادامه تاریخ آلمان در شکل ایده است.

بنابراین، اگر بجای نقدِ کارهای حیاتیِ ناتمامِ تاریخِ واقعی‌مان، به نقد میراثِ تاریخِ ایده‌ای خود می‌پردازیم، نقد ما در مرکز مسائلی است که روزگار کنونی دربارهٔ آنها می‌گوید: این است مسئله (۳۶). آنچه نزد ملت‌های پیشرفته، گسستی (۳۷) عملی از شرائط دولت‌مدرن (۳۷) است، در آلمان که آن شرائط حتی وجود ندارند، نخست گسستی انتقادی از بازتاب فلسفیِ آن شرائط است.

فلسفهٔ آلمانیِ حقوق و دولت تنها تاریخِ آلمانی است که با روزگارِ مدرنِ رسمی هم‌تراز است. پس ملتِ آلمان باید این فلسفه، یعنی تاریخِ رویائی‌اش را با شرائطِ روزگارِ کنونی پیوند زند و نه تنها شرائط موجود، بلکه هم‌زمان با آن تداوم انتزاعی‌شان را نیز به نقد کشد. آیندهٔ ملتِ آلمان نمی‌تواند به نفی فوریِ شرائطِ واقعی دولت و حقوق، یا به تحقق فوریِ شرائطِ ایده‌ای دولت و حقوقِ ملتِ آلمان محدود شود. زیرا این ملتِ نفیِ فوریِ شرائطِ واقعی خود را در شرائطِ ایده‌ای خود دارد و با مشاهده و تأمل در ملت‌های همسایه تقریباً از استقرار فوری

شرائط ایده‌آلی خود فراتر می‌رود. بنابراین حزب سیاسی عملی در آلمان بحق خواستار نفی فلسفه است. او برخطاست، اما نه برای طرح این خواست، بلکه به دلیل توقف در خواستی که نه جداً آن را تحقق می‌بخشد و نه می‌تواند موجب تحقق‌اش شود. او بر این باور است که با پشت کردن به فلسفه، بی‌اعتنایی به آن و غرور کند کردن چند عبارت مبتذل و خشم‌آلود درباره آن، نفی آن را تحقق می‌بخشد (۳۸). او به علت محدودیتهای دیدگاهش، فلسفه را در دایره واقعیت آلمانی، یا حتی پایین‌تر از عمل آلمانی و تئوریهائی که به آن خدمت می‌کنند، تصور می‌نماید. شما بحق می‌خواهید چنین زندگی واقعی را نقطه شروع قرار دهید، اما فراموش می‌کنید که چنین زندگی واقعی ملت آلمان تاکنون تنها در جمجمه اش رشد کرده است. در یک کلام - شما نمی‌توانید فلسفه را بدون تبدیل آن به واقعیت ملغی کنید.

همین خطا، اما با عوامل معکوس، در حزب تئوریک سیاسی که منشأ آن فلسفه بود صورت گرفته است.

این حزب در مبارزه روزگار کنونی، تنها مبارزه فلسفه به ضد دنیای آلمانی را دید. او به این واقعیت توجه نکرد که فلسفه تا روزگار کنونی، خود به دنیای آلمانی تعلق دارد و مکمل آن است، هرچند صرفاً مکملی فکری است. او که نسبت به مخالف خود منتقد بود، نسبت به خویش، زمانی که با حرکت از مقدمات فلسفه یا در نتایج آن توقف می‌کرد و یا نتایجی را که از جای دیگر به دست آمده‌اند همچون خواسته‌ها و نتایج فلسفه ارائه می‌نمود، برخوردی غیر منتقدانه داشت؛ در حالی که این نتایج، مشروط بر اینکه معتبر باشند، تنها می‌توانند از نفی فلسفه تاکنونی، یعنی [از نفی] فلسفه به مثابه فلسفه، حاصل شوند. ما این حق را برای خود محفوظ می‌دانیم [نظرات] این حزب را عمیق‌تر بررسی کنیم. این حزب گمان کرد که می‌توان فلسفه را بدون الغای آن به واقعیت تبدیل کرد.

نقد فلسفه آلمانی دولت و حقوق که با هگل به محکم‌ترین، غنی‌ترین و آخرین فرمول‌بندی خود رسید هم تحلیلی انتقادی از دولتِ مدرن و واقعیت مرتبط با آن است و

هم نفی قاطع شیوه کلی آگاهی آلمانی از سیاست و حقوق
 بدان سان که تاکنون عمل شده است، آگاهی‌ای که در
 برجسته‌ترین و عام‌ترین بیانش به سطح علم ارتقا یافته، خود
فلسفه اولی (۳۹) حقوق است. اگر فلسفه اولای حقوق،
 این اندیشه مجرد اغراق‌آمیز (۴۰) درباره دولت مدرن که
 تحقق آن امری ماورائی است، هرچند که این «ماورا» فقط
 آنسوی [رود] راین باشد، تنها در آلمان ممکن بود، بعکس،
 تصویر فکری آلمانی دولت مدرن که از انسان واقعی
 تجرید می‌کند، تنها به این جهت و تا آنجا ممکن بود که خود
 دولت مدرن از انسان واقعی انتزاع به عمل می‌آورد یا کلیت
 انسان را صرفاً در خیال ارضا می‌کند. در سیاست، آنچه را ملل
 دیگر به عمل درآوردند آلمانی‌ها اندیشیدند. آلمان، آگاهی
 تثوریک‌شان بود. تجرید و اندیشه مبتنی بر فرضهای عام (۴۱)
 آلمانی همواره با یکجانبه‌نگری و کم‌مایگی عملی آن همگام
 بوده است. پس اگر وضع موجود نظام دولتی آلمان بیانگر
 کمال نظام قدیم است، کمال خاری در گوشت تن دولت

مدرن، وضع موجود علمِ دولت در آلمان، بیانگر ناکاملی دولت مدرن و فاسد بودن خود گوشت است.

نقد فلسفهٔ اولای حقوق، همچون دشمن مصمم شیوهٔ پیشین آگاهی سیاسی آلمانی، در خود گم نمی‌شود، بلکه راه گذارش به مسائلی است که تنها یک راه حل دارند - عمل (۴۲).

بنابراین سؤالی که مطرح می‌شود چنین است: آیا آلمان می‌تواند به عملی در حد اصول نایل گردد یعنی به انقلابی که نه تنها آن را به سطح رسمی ملت‌های (۲۶) مدرن، بلکه به رفعت انسانی ای که آیندهٔ نزدیک این ملت‌ها خواهد بود ارتقا دهد؟

سلاح نقد، مسلماً نمی‌تواند جانشین نقد با سلاح گردد، نیروی مادی باید با نیروی مادی درهم شکسته شود؛ اما تئوری نیز همین که توده‌گیر شود، به نیروی مادی مبدل می‌گردد. تئوری هنگامی توده‌ها را فرامی‌گیرد که استدلالی جدلی در جهت انسان (۴۳) کند و هنگامی در جهت انسان استدلال جدلی می‌کند که رادیکال باشد. رادیکال بودن به معنی دست بردن به ریشهٔ مسائل است. اما برای انسان، ریشه خود انسان

است (۴۴). دلیل آشکار رادیکالیسمِ تئوری آلمانی، و بنابراین انرژی عملی‌اش، این است که از الغای قاطع و مثبت دین آغاز می‌کند. نقد دین به این می‌انجامد که انسان عالی‌ترین گوهر برای انسان است - بنابراین، امر اخلاقی قطعی (۴۵)، درهم شکستن همهٔ روابطی است که از انسان موجودی تحقیر شده، برده شده، به حال خود رها شده و منفور می‌سازند، روابطی که نمی‌توان آنها را بهتر از فریاد یک فرانسوی به هنگام وضع مالیات بر سگها بیان کرد: «سگهای بیچاره! می‌خواهند با شما مثل آدمها رفتار کنند» حتی از نظر تاریخی، رهائی تئوریک برای آلمان معنی عملی خاصی دارد. زیرا گذشتهٔ انقلابی آلمان تئوریک است، نهضت اصلاح دینی است. همان گونه که در آن زمان انقلاب در مغز راهب آغاز شد، اکنون در مغز فیلسوف آغاز می‌شود.

بی‌شک، لوتر بندگیِ حاصل از سرسپردگی را با نشانیدن بندگی حاصل از ایمان بجای آن مغلوب ساخت. او ایمان به قدرت [کلیسا] را درهم شکست، زیرا قدرت

ایمان را دوباره برقرار نمود. او کشیش را به آدم عرفی تبدیل کرد، زیرا آدم عرفی را به کشیش مبدل نمود. او انسان را از گرایش دینی بیرونی آزاد کرد، زیرا از گرایش دینی، انسان درونی را به وجود آورد. او جسم را از زنجیرهایش آزاد ساخت، زیرا قلب را به زنجیر کشید.

اما اگر پروتستانیسم راه حل حقیقی مسئله نبود، دست کم آن را به درستی طرح کرد. از این پس، مسئله، دیگر مبارزه انسان عرفی به ضد کشیش بیرون از خودش نبود، بلکه مبارزه او به ضد کشیش درونی خود، یعنی سرشت کشیشی خویش بود. اگر تبدیل پروتستانی انسان عرفی آلمانی به کشیش، پاپهای عرفی، یعنی شاهان با همه دارودسته کشیشی‌شان، و امتیازداران و بی‌فرهنگان را از وابستگی رها کنید، تحول فلسفی آلمانی‌های کشیش‌وار به انسان، مردم را آزاد خواهد ساخت (۴۶). اما عرفی کردن، در مصادره املاک کلیسا، جنبشی که اساساً آن را پروس ریاکار به راه انداخته، متوقف نخواهد شد، همانگونه که آزادی، در آزادی شاهان توقف نخواهد کرد. جنگ دهقانی، رادیکال‌ترین رویداد تاریخ

آلمان، به علت الهیات شکست خورد (۴۷). امروز که الهیات خود دچار شکست شده، وضع موجود ما که ناآزادترین رویداد تاریخ آلمان است در مقابل فلسفه درهم خواهد شکست. آلمان رسمی، در آستانه نهضت اصلاح دینی، بی‌قید و شرط‌ترین برده رُم بود، [اکنون] در آستانه انقلاب، برده بی‌قید و شرط کمتر از رُم، یعنی پروس و اتریش، اشراف روستائی و بی‌فرهنگان است.

در این میان به نظر می‌رسد که مشکل بزرگی راه انقلاب آلمانی رادیکال را سد می‌کند.

برای انقلابها عنصری تأثیرپذیر، شالوده‌ای مادی مورد نیاز است. تئوری تنها تا آنجا در میان مردمی تحقق می‌یابد که تحقق نیازهای آن مردم باشد. اما آیا اختلاف عظیم بین خواسته‌های مصرانه تفکر آلمانی و پاسخهای واقعیت آلمانی به آنها، اختلافی مشابه، بین جامعه مدنی و دولت، و بین جامعه مدنی و خود این جامعه خواهد یافت (۴۸)؟ آیا نیازهای تئوریک، نیازهای عملی بی‌واسطه خواهند بود؟ کافی

نیست که اندیشه برای تحقق خود بکوشد، خود واقعیت نیز باید در جهت اندیشه تلاش کند.

اما آلمان همزمان با ملتهای مدرن به مرحلهٔ بینابینی رهایی سیاسی ارتقا نیافت. او هنوز در عمل به مراحل که در تئوری پشت سر گذاشته نرسیده است. آلمان چگونه می‌تواند پرش آکروباتی پر مخاطره‌ای نه تنها از روی موانع ویژهٔ خود بلکه همزمان از روی موانع ملتهای مدرن، یعنی از روی موانعی که باید در واقع برای رهایی از موانع واقعی خود آنها را بخواهد و برایشان تلاش ورزد، صورت دهد (۴۹)؟ تنها انقلاب نیازهای رادیکال می‌تواند انقلابی رادیکال باشد و به نظر می‌آید که [در آلمان] دقیقاً پیش شرطها و زمینهٔ چنین انقلابی وجود ندارند.

اگر آلمان تکامل ملتهای مدرن را تنها با فعالیت مجرد فکر بدون داشتن سهمی مؤثر در مبارزهٔ واقعی آن تکامل همراهی کرده، اما در رنجهای آن تکامل، بدون سهم‌بری از کامیابی‌های آن یا بهره‌مندی جزئی از آن، شریک شده است. فعالیت مجرد در یک سو، ملازم با رنج مجرد در سوی دیگر

است. بدین علت است که آلمان روزی خود را در سطح انحطاط اروپائی خواهد یافت بی آن که هرگز در سطح رهائی اروپائی بوده باشد. او با بت‌پرستی قابل مقایسه است که از بیماری‌های مسیحیت بمیرد.

اگر اکنون حکومت‌های آلمانی را بررسی کنیم می‌بینیم که آنها به علت شرائط زمانه، به علت وضعیت آلمان، به علت دیدگاه تعلیم و تربیت آلمانی و سرانجام زیر فشار غریزه مساعدشان به سوئی رانده می‌شوند که نقائص متمدنانه دنیای دولت مدرن را، که ما از مزایایش بی‌بهره‌ایم، با نقائص وحشیانه نظام قدیم، که ما از آنها به فراوانی بهره‌مندیم، ترکیب کنند؛ به طوری که آلمان ناگزیر است، اگر نه در خردمندی، دست‌کم در ناخردمندی آن ساختارهای دولتی که از حدود وضع موجودش فراتر می‌روند هرچه بیشتر سهم باشد. برای مثال، آیا در جهان کشور دیگری جز آلمان به اصطلاح مشروطه وجود دارد که چنین ساده‌لوحانه در همه توهم‌های دولت مشروطه شریک باشد بی‌آنکه در واقعیت‌های آن سهمی داشته باشد؟ و آیا این ایده که شکنجه‌های سانسور با

شکنجه‌هایی که قوانین فرانسوی سپتامبر [۱۸۳۵] برای آزادی مطبوعات تدارک دیده، ترکیب شود، الزاماً فکر بکر یک حکومت آلمانی نیست (۵۰) ؟ همان گونه که شما می‌توانستید خدایان همه اقوام را در پانتئون رُم بیابید، در امپراتوری رومی مقدس آلمان، همه گناهان همه اشکال دولتی را خواهید یافت. به ویژه اگر براساس اشتباهی سیاسی - زیباشناختی یک شاه آلمان [فردریش ویلهلم چهارم] قضاوت کنیم که می‌خواهد همه نقشهای سلطنت، فئودالی یا دیوانسالارانه، مطلقه یا مشروطه، خودکامه یا دموکراتیک را اگر نه در شخص مردم، دست کم در شخص خود، اگر نه برای مردم، دست کم برای خود بازی کند، چنین التقاطی به اوجی بی‌سابقه خواهد رسید (۵۱). آلمان، همچون عیب سیاسی معاصر که دنیائی در خود تشکیل داده، بدون برانداختن موانع عام سیاسی کنونی قادر نخواهد بود موانع خاص آلمانی را براندازد.

این نه انقلاب رادیکال، نه رهائی عام انسان، بلکه بیشتر، انقلاب جزئی و صرفاً سیاسی است که برای آلمان

رؤیائی تخیلی است، انقلابی که ستونهای بنا را بی‌تغییر باقی می‌گذارد. پایهٔ انقلاب جزئی، انقلاب صرفاً سیاسی چیست؟ آن پایه بخشی از جامعهٔ مدنی (۵۲) است که خود را آزاد می‌کند و موفق می‌شود سلطهٔ عام به دست آورد؛ طبقه‌ای معین که با حرکت از موقعیت ویژهٔ خود، امر رهائی عام جامعه را به عهده می‌گیرد. این طبقه کل جامعه را آزاد می‌کند، اما تنها مشروط بر اینکه کل جامعه در همان موقعیت این طبقه باشد، یعنی مثلاً دارای پول و تحصیلات باشد یا بتواند به دلخواه، آنها را برای خود کسب کند.

هیچ طبقهٔ جامعهٔ مدنی (۵۲) نمی‌تواند بدون برانگیختن لحظه‌ای از شور و شوق، در خود و در توده‌ها، این نقش را ایفا کند لحظه‌ای که او با کل جامعه هم‌درد و یگانه می‌شود، با آن درهم می‌آمیزد و همچون نمایندهٔ کل جامعه نگرسته و تأیید می‌گردد، لحظه‌ای که در آن خواستها و حقوق این طبقه حقیقتاً خواستها و حقوق خود جامعه است، لحظه‌ای که در آن او در حقیقت هم سر و هم قلب جامعه است. یک طبقهٔ خاص، تنها بنام حقوق عام جامعه می‌تواند سلطهٔ عام را

حق خود بدانند. برای تسخیر این موقعیت آزادی‌بخش، و در نتیجه برای بهره‌برداری سیاسی از همه بخشهای جامعه به نفع بخش خود، انرژی انقلابی و اتکا به نفس معنوی به تنهایی کافی نیستند. برای آنکه انقلاب یک ملت (۲۶) و آزادی یک طبقه خاص جامعه مدنی برهم منطبق شوند، برای آنکه رسته‌ای همچون رسته کل جامعه پذیرفته گردد، در مقابل آن باید همه معایب جامعه در طبقه دیگر متمرکز شود، یک رسته خاص باید رسته مانع عام، تجسم محدودیت عام باشد، یک حوزه اجتماعی خاص باید همچون جنایت انگشت‌نمای کل جامعه شناخته شود، چنانکه آزادی از آن حوزه، همچون خود - آزادی عام جلوه کند. برای آنکه رسته‌ای مظهر آزادی در معنی والای آن شود، در مقابل آن رسته دیگر باید رسته آشکار ستم و سرکوب باشد. اهمیت منفی عام اشرافیت و روحانیت فرانسوی، اهمیت مثبت عام نزدیک‌ترین طبقه به آنها و مخالفشان یعنی بورژوازی را تعیین کرد.

اما هیچ طبقه خاصی در آلمان آن پیگیری و استواری منطقی، تیزبینی، شهامت یا بی‌رحمی‌ای را ندارد که بتوان بر او

همچون نمایندهٔ نفیِ جامعه انگشت گذاشت. هیچ رسته‌ای آن عظمت روحی را ندارد که حتی برای یک لحظه بتواند خود را با روحِ ملت، با آن نبوغی که الهام بخشِ نیروی مادی به سوی قدرت سیاسی باشد، یا آن جسارت انقلابی که به دشمن با این سخن مبارزه جویانه که «من هیچم اما باید همه چیز گردم» (۵۳) حمله کند، یکی سازد. در حقیقت تنهٔ (۵۴) اخلاق و درستکاری آلمانی، هم در طبقات و هم در اشخاص، خودخواهیِ فروتنانه‌ای است که بر حق تنگ‌نظری خود تأکید می‌ورزد و آن را برای دیگران هم می‌پذیرد. بنابراین رابطهٔ بین بخشهای گوناگون جامعهٔ آلمان نه دراماتیک، بلکه حماسی [قهرمانی] است. هریک از این بخشها، نه آنگاه که زیر ستم و سرکوب قرار گیرد بلکه هنگامی که شرائط و روابط زمانه بدون دخالت او زیر لایهٔ اجتماعی‌ای به وجود آورند که او بتواند به نوبهٔ خود بر آن فشار آورد، کم‌کم خودآگاهی می‌یابد و با همهٔ خواسته‌های خود در کنار دیگران اردو می‌زند. حتی احساس اخلاقیِ طبقهٔ متوسط آلمانی تنها بر این آگاهی متکی است که او نمایندهٔ عام بی‌مایگی و بی‌فرهنگی

همه طبقات دیگر است. پس صرفاً شاهان آلمانی نیستند که بدون شایستگی به تاج و تخت می‌رسند، هر بخش جامعه مدنی نیز پیش از جشن گرفتن پیروزی خود متحمل شکست می‌شود و پیش از غلبه بر محدودیتهای پیش روی خود، محدودیتهای ویژه خود را گسترش می‌دهد، و پیش از آنکه ماهیت بلندنظرانه‌اش را ارائه کند ماهیت لئیم خود را به کرسی می‌نشاند؛ بدینسان پیش از آنکه فرصت چندانی برای ایفای نقشی بزرگ به دست آورد، آن را از دست می‌دهد و هر طبقه به محض آنکه مبارزه به ضد طبقه مخالف (۵۵) را آغاز کند، گرفتار مبارزه با طبقه پایین‌تر می‌شود. بنابراین رده بالای اشراف به ضد سلطنت، بوروکراتها به ضد اشراف، و بورژوازی به ضد همه آنها مبارزه می‌کند و این در حالی است که هم‌اکنون پرولتاریا خود را در آغاز مبارزه به ضد بورژوازی می‌یابد. طبقه متوسط به زحمت جرأت می‌کند از دیدگاه خود به اندیشه رهائی دست یابد که تکامل روابط اجتماعی و پیشرفت نظریه سیاسی اعلام می‌دارند این دیدگاه کهنه یا دست کم مسئله ساز شده است.

در فرانسه کافی است کسی چیزی باشد تا آرزوی همه چیز بودن کند. در آلمان اگر کسی نخواهد از همه چیز بگذرد نمی‌تواند چیزی باشد (۵۶). در فرانسه رهائی جزئی پایه رهائی کلی است. در آلمان رهائی کلی شرط اجتناب‌ناپذیر هر رهائی جزئی است. در فرانسه امکان واقعی آزادی تدریجی، و در آلمان ناممکن بودن آزادی تدریجی است که باید به زایش آزادی کامل منجر شود. در فرانسه هر طبقه ملت یک ایده‌آلیست سیاسی است و نخست، نه همچون طبقه‌ای خاص، بلکه به مثابه نماینده کلی نیازهای جامعه خود آگاهی می‌یابد. بنابراین نقش رهائی بخش در فرانسه، در حرکتی دراماتیک به طبقات مختلف ملت یکی پس از دیگری منتقل می‌شود تا آنکه سرانجام به طبقه‌ای می‌رسد که آزادی اجتماعی را دیگر نه با استقرار برخی شرایط خارج از انسان و در عین حال محصول جامعه انسانی، بلکه با سازماندهی همه روابط هستی انسانی براساس آزادی اجتماعی، تحقق می‌بخشد. برعکس در آلمان، جایی که زندگی عملی همانقدر بی روح است که زندگی معنوی غیر عملی است، هیچ طبقه جامعه مدنی هیچگونه نیاز یا

ظرفیت برای رهاسازی عمومی ندارد مگر آنکه وضعیت بی‌واسطهٔ زندگی‌اش، ضرورت مادی، و خودِ زنجیرهایش او را بدان ناگزیر کنند.

پس امکان مثبت رهائی آلمانی در کجاست؟

پاسخ : در شکل‌گیری طبقه‌ای با زنجیرهای ریشه‌ای ، طبقه‌ای در جامعهٔ مدنی (۵۲) که طبقه‌ای از جامعهٔ مدنی نیست، رسته‌ای که انحلال همهٔ رسته‌هاست، حوزه‌ای که با رنجِ عامش، خصلتی عام دارد و هیچ حق ویژه‌ای نمی‌خواهد زیرا نه از ستم ویژه ، بلکه از ستم عام که به ضد او دائمی شده است، رنج می‌برد؛ که تنها می‌تواند خواهان مقام انسانی باشد نه تاریخی ، طبقه‌ای که نه در تضاد یک جانبه با نتایج، بلکه در تضاد همه جانبه با بنیادهای دولت آلمانی است، سرانجام حوزه‌ای که نمی‌تواند بدون رهائی‌اش از همهٔ حوزه‌های دیگر جامعه و از این رو بدون آزاد کردن همهٔ حوزه‌های دیگر جامعه خود را رها سازد، در یک کلام، طبقه‌ای که مظهر از دست رفتگی کامل انسان است و بنابراین

تنها می‌تواند از طریق فتح کامل دوباره انسان، خود را بدست آورد. این انحلال جامعه در رسته‌ای خاص، پرولتاریاست. پرولتاریا در نتیجه‌ی اوجگیری جنبش صنعتی، تازه دارد در آلمان پدید می‌آید. زیرا پرولتاریا جمعیت فقیری نیست که به طور طبیعی به وجود آمده باشد بلکه جمعیتی است که به طور مصنوعی فقیر شده است، توده‌ی انسانی‌ای نیست که به طور مکانیکی زیر سنگینی جامعه له شده باشد، بلکه توده‌ای است که در نتیجه‌ی تجزیه‌ی خشونتبار جامعه، عمدتاً از تجزیه‌ی رسته‌ی متوسط به وجود می‌آید، گرچه به سادگی می‌توان فهمید که فقرای طبیعی و رعایای مسیحی - آلمانی نیز به تدریج به صفوف او می‌پیوندند.

پرولتاریا با اعلام انحلال نظم تاکنون موجود جهان، صرفاً راز وجود خویش را آشکار می‌سازد زیرا او انحلال واقعی این نظم جهان است. پرولتاریا با خواست نفی مالکیت خصوصی، صرفاً چیزی را که جامعه همچون پایه‌ی اصلی وجود او قرار داده، یعنی چیزی را که به او همچون محصول منفی جامعه، بدون آنکه خود در ایجاد آن دخالت داشته باشد،

شخصیت داده است، به سطح یک رکن اصلی جامعه ارتقا می‌دهد. آنگاه پرولتر خود را در دنیائی که در حال به وجود آمدن است دارای همان حقی می‌یابد که شاه آلمانی در دنیای موجود داراست، هنگامی که او مردم را مردم من می‌نامد، همانگونه که اسب را اسب من می‌نامد. شاه با اعلام اینکه مردم دارائی خصوصی او می‌باشند، صرفاً اظهار می‌دارد که مالک خصوصی شاه است.

همانگونه که فلسفه سلاح مادی خود را در پرولتاریا می‌یابد، پرولتاریا نیز سلاح فکری خود را در فلسفه پیدا می‌کند، و همین که آذرخش اندیشه بر زمین بکر مردم مستقیماً بتابد و در آن عمیقاً نفوذ کند، رهائی آلمانی ها در جهت انسان، تحقق خواهد یافت.

بگذارید نتیجه را خلاصه کنیم :

تنها آزادی آلمان که در عمل ممکن است، آزادی برطبق دیدگاه آن تئوری است که انسان را برای انسان، موجود برین می‌داند. آلمانی تنها هنگامی می‌تواند خود را از سده‌های میانه رها کند که همزمان خود را از پیروزی جزئی

بر سده‌های میانه رها سازد. در آلمان، هیچ شیوه وابستگی بدون درهم شکستن همه شیوه‌های وابستگی نمی‌تواند درهم شکسته شود. آلمان عمیق و همه جانبه نمی‌تواند انقلابی بجز یک انقلاب عمیق و همه جانبه انجام دهد. رهائی آلمانی، رهائی انسان است. سَر این رهائی فلسفه و قلب آن پرولتاریاست. فلسفه نمی‌تواند بدون الغای - Aufhebung (۵۷) پرولتاریا، به واقعیت تبدیل شود، و پرولتاریا نمی‌تواند بدون واقعیت بخشیدن به فلسفه (۵۸)، خود را ملغی - متعالی سازد.

هنگامی که همه شرایط درونی گرد هم آیند روز رستاخیز آلمان با بانگ رسا و شاد خروس گال (۵۹) اعلام خواهد شد.

بیانیه فلسفی مکتب تاریخی حقوق

ک. مارکس مجله راین، ۱۹ اوت ۱۸۴۲

نظر عامیانه، مکتب تاریخی را واکنشی در برابر روح سطحی سده هیجدهم می‌داند. در اینجا با نظری روبروایم که وسیعاً رایج است و رواج وسیع آن با درستی‌اش نسبت معکوس دارد. در واقع، سده هیجدهم تنها یک چیز به وجود آورده که خصلت اساسی آن سطحی بودن است و این تنها چیز، این چیز پوچ و سطحی، همان مکتب تاریخی است.

مکتب تاریخی مطالعه منابع را به محک توانائی و معیار شناسائی تبدیل کرده و تحسین اغراق‌آمیز منابع را به حد نهائی خود رسانده است: او از ناخدا می‌خواهد نه در شط، که در سرچشمه آن کشتیرانی کند. بنابراین، مکتب تاریخی ما را ملامت نخواهد کرد که به منابع او، یعنی به حقوق طبیعی [گوستاو] هوگو رجوع کنیم. فلسفه این مکتب مقدم بر تکامل

اوست، [بنابراین] بیهوده است که در تکامل این مکتب، فلسفه‌اش جستجو شود (۱).

طبق یک تخیل رایج در سده هیجدهم، وضعیت طبیعی، وضعیت حقیقی طبیعت بشری به شمار می‌رفت. می‌خواستند ایده‌های بشر را ببینند، با چشم جسمانی خود ببینند و انسانهای طبیعی پاپاژنو papageno ها را آفریدند و تا آنجا در ساده‌لوحی پیش رفتند که پوست آنها را با پر پوشاندند (۲). در دهه‌های آخر سده هیجدهم نوعی فرزائگی اصیل، نزد مردم ابتدائی فرض می‌کردند و از هر گوشه زمزمه پرنده‌گیران براساس آوازهای ایرکواها (۳)، سرخ پوستان و غیره شنیده می‌شد و گمان می‌رفت با این ترفندها بتوانند پرنده شکار کنند. در عمق همه این شگفت‌اندیشی‌ها، این ایده درست وجود داشت که وضعیت ابتدائی، مانند سبک فلاماندی، نقاشی ساده‌ای از وضعیت واقعی است.

انسان طبیعی مکتب تاریخی که هیچ فرهنگ رمانتیک‌ی تاکنون لمس‌اش نکرده، هوگو است. کتاب حقوق طبیعی او، تورات مکتب تاریخی است. از نظر هرِدِر، انسانهای ابتدائی

شاعر، و کتابهای مقدس انسانهای طبیعی شاعرانه‌اند. با وجود اینکه هوگو معمولی‌ترین و پیش پا افتاده‌ترین نشر را می‌نویسد، این نظر برای آزار ما بیان نشده است: همانگونه که هر سده طبیعت خاص خود را دارد، به همین سان، انسانهای طبیعی ویژه خود را دارد. بنابراین هرچند هوگو شعر نمی‌گوید، اما افسانه سرائی می‌کند و خیال‌پردازی و داستان سرائی، شعر منثور است که با طبیعت عامیانه نشرگونه (۴) سده هیجدهم هماهنگی دارد.

اما ما با انگشت نهادن بر هوگو به عنوان سلف و خالق مکتب تاریخی، همانگونه که ستایش نام‌آورترین حقوق‌دان معتقد به اصالت تاریخی، به مناسبت پنجاهمین سال [دکترای] هوگو (۵) ثابت می‌کند، برطبق خواست این مکتب عمل می‌کنیم. ما با به حساب آوردن آقای هوگو به عنوان فرزند سده هیجدهم حتی به روح او وفادار می‌مانیم، همانگونه که خود او با اعلام خویش به عنوان پیرو کانت و با جا زدن حقوق طبیعی همچون جوانه‌ای از فلسفه کانت بدان شهادت می‌دهد. در اینجا از بیانیه او شروع می‌کنیم. هوگو استاد خود کانت را

غلط تعبیر می‌کند، بدین صورت که چون نمی‌توانیم امر حقیقی را بشناسیم (۶) به امر غیر حقیقی به صرف اینکه وجود دارد حقانیت کامل می‌دهیم. هوگو که نسبت به ماهیت ضروری اشیا و امور شک دارد، در برابر نمود تصادفی [عارضی] آنها همچون هوفمن ساده‌لوح است (۷). او اصلاً به دنبال آن نیست که ثابت کند امر مثبت، امری عقلانی است، بلکه برعکس می‌خواهد نشان دهد که عقلانی نیست. با کفایتی همسنگ شور مبالغه آمیزش، استدلال‌هایی از همه جای دنیا گرد می‌آورد تا چون امری بدیهی ثابت کند که در ایجاد نهادهای مثبتی مانند مالکیت، تشکیل دولت، ازدواج و غیره، عقلانیت هیچ گونه نقشی ندارد؛ و اینکه چنین نهادهایی مخالف عقل اند و حداکثر می‌توانند موادی برای پرچانگی موافقان و مخالفان فراهم آورند. هیچ چیز تصادفی در این روش وجود ندارد، هیچ چیزی که نتوان آن را به فرد نسبت داد وجود ندارد؛ در واقع این روش، بیشتر روش اصل اوست، روشی صریح و ساده‌لوحانه، روش خام مکتب تاریخی.

[طبق این مکتب] اگر قرار است امر مثبت، چون که مثبت است، به رسمیت شناخته شود، من باید ثابت کنم که امر مثبت به خاطر عقلانی بودن خود به رسمیت شناخته نمی‌شود؛ و من چگونه می‌توانم این کار را با بدیهیت بیشتری صورت دهم جز آنکه ثابت کنم امر غیر عقلانی مثبت است و امر مثبت عقلانی نیست؛ که امر مثبت نه به لطف عقل، بلکه به رغم آن وجود دارد؟ اگر عقل مقیاس امر مثبت باشد، امر مثبت مقیاس عقل نیست. «گرچه ممکن است این دیوانگی باشد، اما روشی در آن هست» (۸). به این علت است که هوگو از توهین به هر آن چیزی که انسان منصف، انسان اخلاقی، انسان سیاسی مقدس فرض می‌کند، لذت می‌برد، اما اگر این چیزهای مقدس را درهم می‌شکند، صرفاً برای این است که بتواند پرستش تاریخ‌گرایانه بازمانده‌های مقدس تاریخی را به آنها اختصاص دهد، آنها را از نظر عقلی لوٹ می‌کند تا پس از آن در برابر چشمان تاریخ بستاید و در همان حال به ستایش دیدگاه اصالت تاریخی پردازد.

استدلال هوگو درست مانند اصل او مثبت، یعنی غیر انتقادی است. او تفاوتها را نمی‌بیند. از نظر او هر موجودی همچون مقامی خود را تحمیل می‌کند و گفته هر چهره‌ای ارزش استدلال دارد: در یک پاراگراف از موسی و ولتر، ریچاردسون (۹) و هومر، مونتینی و امنون (۱۰)، «قرارداد اجتماعی روسو» و «شهر خدا»ی سنت اگوستن (۱۱) نقل قول می‌کند. همین روند یکسان سازی را در مورد مردم هم به کار می‌بندد. فرد سیامی‌ای که گمان دارد هنگامی که شاه سرزمینش دستور دوختن لبان آدمی پرگو را می‌دهد و یا دهان ناطقی را تا بناگوش می‌درد به فرمان نظم طبیعی جاودانی چنین می‌کند از نظر هوگو همان قدر مثبت است که فرد انگلیسی‌ای که اگر شاهش یک پنی مالیات خودسرانه وضع کند از پارادکس سیاسی سخن می‌راند. کُنسی *conci* ای که لُخت و یا حداکثر با بدن گل آلوده بدون خجالت در معرض عموم حرکت می‌کند به همان اندازه مثبت است که یک فرد فرانسوی که نه تنها لباس می‌پوشد بلکه با تشخص و شیکپوش هم هست. آلمانی‌ای که دخترش را تربیت می‌کند تا به گوهر خانواده

تبدیل شود از راجپوتی که دخترش را می‌گشود تا از دغدغه تغذیه او خود را آسوده سازد مثبت‌تر نیست (۱۲). در یک کلام، جوش و تبخال پوست همانقدر مثبت است که خود پوست .

در فلان جا، فلان چیز مثبت است و در بهمان جا چیز دیگر؛ یکی همانقدر غیر عقلانی است که دیگری. [پس] خود را تابع چیزی کن که در چهار دیواری تو مثبت است. بنابراین هوگو شکاک کامل است، شکاکیت سده هیجدهم متوجه دلیل چیزهائی بود که وجود داشتند، [اما] شکاکیت او متوجه وجود خود عقل و دلیل است. او روشنگری را می‌پذیرد و در امور مثبت هیچ چیز عقلانی نمی‌بیند، اما تنها برای اینکه نیازی نداشته باشد در امر عقلانی چیز مثبتی ببیند . او فکر می‌کند از امر مثبت حتی ظاهر عقلانی آن را زدوده‌اند تا امر مثبت بدون ظاهر آن پذیرفته شود؛ به نظر او از زنجیر گلهای دروغین را کنده‌اند تا زنجیر حقیقی بی گُل حمل شود. نسبت هوگو به دیگر مروجان روشنگری سده هیجدهم تقریباً مانند نسبت انحلال دولت فرانسه در دربار فاسد ولیعهد

(۱۳) به انحلال دولت فرانسه در مجلس ملی است. در هر دو انحلال وجود دارد! در یک طرف [دربار ولیعهد] سبکسری بی‌شرمانه‌ای که با درک فقر فکری نظم موجود آن را مسخره می‌کند، خود را از همه موانع عقل و اخلاق آزاد می‌بیند تا با تگه پاره‌های کرم زده آن تفریح کند و سپس با غرق شدن در این بازی خود نیز بگنجد. او گنبدی‌گی چنین دنیائی است که از خود لذت می‌برد . برعکس، در مجلس ملی، انحلال [دولت فرانسه] به صورت رها شدن روح نوی است که از اشکال کهنه‌ای که شایستگی و توانائی دربرگرفتن آن را ندارند جدا می‌گردد. احساس احترام زندگی نوی است که آنچه را درهم شکسته است خرد می‌کند و آنچه را رد شده دوباره رد می‌نماید. اگر بتوان، به حق، فلسفه کانت را نظریه آلمانی انقلاب فرانسه به حساب آورد، به همین طریق می‌توان حقوق طبیعی هوگو را نظریه آلمانی نظام قدیم فرانسه نامید. ما نزد هوگو، سبکسری این مزوران و شکاکیت مبتذلی را می‌یابیم که بی‌آزرمی کامل در برابر ایده‌ها و زبونی تمام در برابر بدیهیات است و تنها پس از کشتن روح امر مثبت، خود را هشیار

می‌یابد تا از این پس امر مثبت ناب را همچون پس‌مانده تصاحب کند و از این حالت حیوانی احساس آرامش نماید. هنگامی هم که هوگو وزن عقل و دلیل را می‌سنجد با غریزه‌ای خطاناپذیر آنچه را در نهادها از نظر عقل، اخلاقی و عقلانی است مشکوک ارزیابی می‌کند. اما به متفکر روشن‌بین خود - که از نظر نظام قدیم استدلال می‌کند - گوش کنیم؛ خوب است آرای هوگو را درباره‌ی هوگو بشنویم. به همه‌ی این سرهم‌بندی‌های تردستانه باید افزود: از اوست (۱۴).

مقدمه

«تنها ویژگی قضائی انسان، طبیعت حیوانی اوست.»

فصل مربوط به آزادی

«اگر او (موجود عاقل) (۱۵) به میل خود نتواند عاقل، یعنی کسی که قادر است و باید به طور عقلانی عمل کند، نباشد، با محدودیتی برای آزادی روبروایم»

«آزاد نبودن هیچ تغییری در طبیعت حیوانی و عاقلانه انسان در بند و دیگر انسانها نمی‌دهد. برده‌داری نه تنها در معنی جسمانی بلکه حتی برطبق عقل ممکن است و هر پژوهشی که ضد این را بگوید حتماً دچار بدفهمی شده است. مسلماً برده‌داری مشروعیت قطعی و بی‌چون و چرا ندارد یعنی نه از طبیعت حیوانی سرچشمه می‌گیرد، نه از طبیعت عاقلانی و نه از طبیعت مدنی. اینکه برده‌داری می‌تواند حقی موقتی مانند هر امر واقعی دیگری که از جانب دو طرف به رسمیت شناخته می‌شود باشد، ناشی از مقایسه آن با حقوق خصوصی و عمومی است.» این هم دلیل آن: «اگر از نظر طبیعت حیوانی بررسی کنیم، انسانی که متعلق به فرد ثروتمندی است که با از دست دادن او چیزی را از دست می‌دهد و فقر خود را [به لحاظ از دست دادن او] احساس می‌کند - آشکارا بیشتر در پناه از محرمیت‌هاست تا شخص فقیری که هم‌شهروندانش تا هنگامی که برایشان سود دارد از او بهره می‌گیرند و غیره». «حق بدرفتاری و مثله کردن برده‌ها امری اساسی نیست و حتی زمانی که این امر صورت گیرد واقعاً بدتر از چیزی که فقیران

حاضر به تحملش هستند نیست. و [بدرفتاری و مثله کردن] تا آنجا که به جسم مربوط می‌شود بدتر از جنگ نیست که بردگان باید، به عنوان برده، همه جا از آن معاف باشند. با زیبایی کنیز چرکسی (۱۶) بیشتر از زیبایی یک زن جوان گدا بدرفتاری نمی‌شود.» (ملفت هستید پیر مرد؟) (۱۷)

«تا آنجا که به طبیعت عقلانی [انسان] مربوط است بردگی نسبت به فقر این امتیاز را دارد که مالک برده حتی به خاطر منافع خود هزینه بیشتری برای آموزش و پرورش یک برده، اگر با استعداد باشد تحمل خواهد کرد تا برای کودکی که گدائی می‌کند. در نظام قانون مدار دقیقاً برده است که از هر گونه قید و بند رها می‌شود. آیا برده بدبخت‌تر از اسیری جنگی است که نگهداری صرفاً برای مدتی معین مسئولیت نگهداری او را دارد؟ آیا بدبخت‌تر از زندانی اعمال شاقه‌ای است که حکومت نگهداری بالای سر او گمارده است؟»

«بحث بر سر این مسئله که آیا بردگی به خودی خود برای تولید مثل امری مساعد یا نامساعد است همواره بحثی باز است.»

فصل مربوط به ازدواج

«در تفکر فلسفی حقوق مثبت، غالباً ازدواج همچون امری بسیار اساسی و بسیار عقلانی مورد مطالعه قرار گرفته در حالی که در یک بررسی کاملاً آزاد این مسئله، چنین نیست.» البته آقای هوگو با ارضای غریزه جنسی در ازدواج موافق است و حتی از این واقعیت نتیجه اخلاقی‌ای که مایه رستگاری است می‌گیرد: «از اینجا و از شرائط بی‌شمار دیگر می‌بایست نتیجه گرفته می‌شد که استفاده از بدن انسان به عنوان یک وسیله برای رسیدن به یک هدف امری غیر اخلاقی نیست. هرچند این فرمول را، از جمله و پیش از همه کانت (۱۸) درست نفهمیده است» ولی منحصر کردن [ارضای] غریزه جنسی [به ازدواج]، لگام زدن به غریزه جنسی با قوانین، زیبائی معنوی که شکل ایده‌ای و معنوی به جبر طبیعی که همان غریزه است می‌دهد تا آن را به یک عامل وحدت روحی - جوهر روحی ازدواج - تبدیل کند، چیزهائی اند که در ازدواج شک آقای هوگو را دامن می‌زنند. اما پیش از آنکه به بی‌آزمی سبکسرانه

او برگردیم، لحظه‌ای به فرانسوی فیلسوف در مقابل آلمانی معتقد به اصالت تاریخ گوش کنیم: «زن با کنار نهادن خویش‌داری رمزآلودی که قانون الهی آن در دل او حک شده، به خاطر یک مرد خود را وقف این مرد می‌کند و برای او در نوعی تسلیم، عفتی را که هرگز ترک نمی‌کند معلق می‌سازد، تنها برای او حجاب خود را که پناهگاه و گنجینه اوست کنار می‌زند. از اینجا، این اعتماد درونی نسبت به همسر ایجاد می‌شود که ناشی از رابطه‌ای منحصر به فرد است، رابطه‌ای که تنها بین او و شوهرش می‌تواند وجود داشته باشد بی آنکه همان لحظه احساس شرم و گناه کند؛ از اینجا در همسر خویش قدرشناسی نسبت به این فداکاری و این آمیزه میل و احترام برای وجود خود را می‌بیند که حتی با اشتراک در لذت او به نظر می‌رسد خود را تسلیم وی کرده است؛ از اینجا هر آنچه در نظم اجتماعی ما منظم و باقاعده است نشأت می‌گیرد.» (۱۹)

بن‌ژامن کنستان فرانسوی که لیبرال و فیلسوف است چنین سخن می‌گوید، حال به آلمانی نوکر صفت و معتقد به اصالت تاریخ گوش کنیم :

«دلیل دومی که ارضای غریزه [جنسی] در رابطه بیرون از ازدواج را ممنوع می‌سازد مشکوک‌تر است! این محدودیت با طبیعت حیوانی انسان منافات دارد. طبیعت عقلانی [بشر] هم با آن مخالف است، زیرا» - حدس بزنید! - «زیرا انسان باید تقریباً عالم به همه چیز باشد تا بتواند نتایج آن را حدس بزند؛ - حقیقتاً تعهد به ارضای یکی از نیرومندترین غرائز طبیعی صرفاً در مواردی که این امر تنها با شخص معین دیگری امکان‌پذیر باشد، تلاشی خداگونه است.»

«می‌خواهند احساس زیبایی را که بنا به طبیعت خود آزاد است به بند کشند؛ و می‌خواهند آنچه را بدان وابسته است از او جدا سازند.»

بینید آلمانی‌های جوان ما در چه مکتبی تربیت شده‌اند! (۲۰)

«این نهاد با طبیعت فرد بورژوا، تا آنجا که بالاخره ... پلیس وظیفه‌ای تقریباً غیر قابل تحقق را به عهده می‌گیرد، برخورد پیدا می‌کند.» فلسفه ناشیانه‌ای است که انجام این گونه مراقبت‌ها از جانب پلیس را رد می‌کند!

« آنچه پس از اعلام تفصیلی حقوق خانوادگی به وجود می‌آید به ما نشان می‌دهد که ازدواج، اصول مورد پذیرش آن هر چه می‌خواهد باشد، نهادی بسیار ناقص است.»

«با این همه محدود ساختن [ارضای] غریزه به ازدواج دارای مزایای قابل توجهی هم هست، زیرا [با این کار] از بیماری‌های معمولاً مسری جلوگیری می‌شود. ازدواج حکومت را از بسیاری مشکلات و گرفتاری‌ها در امان نگاه می‌دارد و سرانجام در همه موارد به این ملاحظه مهم می‌رسیم که قلمرو حقوق خصوصی، تنها قلمرو و عادی‌ترین آنهاست.»

«فیخته می‌گوید " انسان ازدواج نکرده نیمه انسان است. " (۲۱) (هوگو می‌گوید:) من تأسف شدید خود را از این سخنان ابراز می‌دارم من مجبورم اعلام کنم که این فرمول

زیبا که می‌تواند مرا بالاتر از مسیح، فنلون، کانت و هیوم قرار دهد، اغراق وحشتناکی است.»

«تا آنجا که به تک همسری و چند همسری مربوط می‌شود، مسئله آشکارا به طبیعت حیوانی انسان برمی‌گردد!!!»

فصل مربوط به آموزش و پرورش

از همان آغاز می‌فهمیم که «اعتراضات آموزش به شرائط قضائی مربوط به تعلیم و تربیت خانوادگی کمتر از اعتراضات هنر عشق ورزیدن به ازدواج نیست.»

«اینکه نتوان جز در این شرائط آموزش داد، مسلماً مشکل در اینجا کمتر از موارد ارضای غریزه جنسی است، به این دلیل که می‌توان آموزش و پرورش [فرزند] را طبق قرارداد به شخص ثالثی واگذار کرد طوری که اگر کسی چنین نیاز شدیدی احساس کند مجاز باشد به سادگی آن را ارضا نماید. اما این امر دست کم مخالف عقل است که کسی که هرگز به او کودکی سپرده نشده حق آموزش دادن را داشته

باشد و دیگران را از کار تربیت کنار بزنند. سرانجام در اینجا نیز مانعی وجود دارد یا به خاطر اینکه حقوق مثبت غالباً مانع از آن می‌شود که مربی این رابطه را رها کند یا به این علت که شخصی که باید تربیت شود مجبور است تربیت شدن زیر دست این مربی را بپذیرد. واقعیت این رابطه غالباً متکی بر تصادف محض تولد است که باید بنا به ازدواج، به پدر مربوط شود [یعنی پدر مسئولیت تربیت فرزند را به عهده داشته باشد]. این شیوه شجره نسبی مسلماً زیاد عقلانی نیست، به این دلیل که در این مورد معمولاً نوعی ترجیح وجود دارد که به تنهایی مانعی در راه تعلیم و تربیت خوب است، در حالی که الزاماً اجتناب‌ناپذیر نیست، زیرا می‌توان فرزندی را مشاهده کرد که پدر و مادر آنان مرده‌اند اما آموزش می‌بینند.»

فصل مربوط به حقوق خصوصی

در پاراگراف ۱۰۷ می‌فهمیم که «ضرورت حقوق خصوصی در عمق خود صرفاً امری فرضی است.»

فصل مربوط به حقوق عمومی

«اطاعت از مقامی که قدرت را در دست دارد وظیفهٔ مقدس وجدانی است.» «زیرا تا آنجا که به تقسیم قدرت حکومتی مربوط می‌شود هیچ قانون اساسی خاصی مطلقاً مشروع نیست، اما تقسیم قدرت حکومتی هرچه باشد هرکدام موقتاً مشروع اند.»

آیا هوگو ثابت نکرده است که انسان می‌تواند خود را از آخرین قید آزادی، یعنی موجودی عقلانی بودن، آزاد سازد؟ ما فکر می‌کنیم این چند نقل قول از بیانیهٔ فلسفی مکتب تاریخی می‌تواند جانشین یک داوری تاریخی دربارهٔ این مکتب خیالات واهی غیر تاریخی، یعنی رؤیا پردازیهای مبهم و داستان سرانیهای عامدانه گردد. این نقل قولها برای تعیین اینکه آیا جانشینان هوگو می‌توانند قانون گذار عصر ما باشند یا نه کفایت می‌کنند. (۲۲)

درست است که درخت زمخت نسب شناسی مکتب تاریخی در طول زمان و سیر تمدن با بخار معطر عرفان پوشیده

شده، تخیل رمانتیسزم آن را پیراسته، تفکر ماورائی [اسپکولاسیون] بدان سرایت کرده است، و از آن چندین میوه فاضلانه چیده، خشک کرده و با شکوه و احترام تمام در پناهگاه بزرگ فضل آلمانی انبار کرده‌اند، اما ذره‌ای حس انتقادی کافی است که در زیر عطر همه این عبارات مدرن، آوای تکراری و پلید متفکر روشن‌بین نظام قدیم ما را کشف کند و در پشت این کلمات نرم و لطیف، ابتذال رجّاله گونه را برملا سازد.

هنگامی که هوگو می‌گوید «حیوان بودن ویژگی قضائی انسان است»، هنگامی که حق، حق حیوانی است، افراد با فرهنگ مدرن به جای کلمه «حیوان» که همانقدر صریح است که زمخت و خشن، واژه «ارگانیکی» را به کار می‌برند و از «حقوق ارگانیکی» سخن می‌گویند. در واقع چه کسی در مورد ارگانیسم متوجه خواهد شد که فوراً به ارگانیسم حیوانی فکر کند؟ در آنجا که هوگو تأیید می‌کند ازدواج و دیگر نهادهای قضائی و اخلاقی ناشی از عقل نیستند، آقایان مدرن، در مقالات خود همین مطلب را بدین گونه تکرار می‌کنند که اگر

مدنی از طریق قراردادی اجتماعی موافق بودند. فرانتس مهرینگ می‌گوید «گانس مبارزه بی‌رحمانه‌ای را با مکتب تاریخی حقوق رهبری کرد، مکتبی که مدافع هر گونه حق، صرفاً به این دلیل که این حق می‌توانست منشأ تاریخی داشته باشد، بود. او کوتاه‌بینی، پستی و چهره مومیائی شده این مکتب، تأثیر زیانبار آن در قانون‌گذاری و تکامل حقوق، و غرور پوچ و مسخره‌ای را که با آن از ردای دولتی بهره می‌گرفت تا از اعضای فرومایه خود حمایت کند را زیر ضرب گرفت.» (توضیح ویراستار فرانسوی)

(۲) در «فلوت سحرآمیز» موزار، پاپاژنوی پرنده‌گیر لباسی می‌پوشد که از پر پرندگان درست شده است. (توضیح ویراستار فرانسوی)

(۳) ایرکوواها Irquois سرخپوستانی که در جنوب شرقی دریاچه‌های اریه و انتاریو ساکن بودند. آنها کنفدراسیونی موسوم به پنج ملت تشکیل می‌دادند که تا سال ۱۷۰۰ با فرانسویها مبارزه می‌کرد.

دربارهٔ فوئرباخ

ad Feuerbach

۱

عیب اصلی همهٔ ماتریالیسم‌ها تاکنون (از جمله ماتریالیسم فوئرباخ) (۱) اینست که در آنها اشیا (۲)، واقعیت، محسوس بودن تنها به شکل ابژه یا شهود [دریافت حسی مستقیم] (۳) درک می‌شوند و نه همچون فعالیت محسوس انسانی، [نه همچون] عمل، نه به صورت ذهنی. از این رو در تقابل با ماتریالیسم، جنبهٔ فعال را ایده‌آلیسم [البته] به نحوی انتزاعی توسعه و تکامل داده است که طبیعتاً فعالیت محسوس واقعی را همچون فعالیت محسوس واقعی به رسمیت نمی‌شناسد. فوئرباخ می‌خواهد موضوعات محسوس واقعاً از موضوعات

معقول جدا باشند، اما خود فعالیت انسانی را فعالیتی عینی تصور نمی‌کند. از این رو در جوهر مسیحیت به شیوهٔ برخورد (۴) نظری همچون تنها شیوهٔ برخورد راستین انسانی می‌نگرد، در حالی که عمل در تظاهر حقیر یهودیانه (۵) خود تصور و تعریف می‌شود. بنابراین فوئرباخ معنی و اهمیت فعالیت «انقلابی»، فعالیت «عملی - انتقادی» را نمی‌فهمد. (۶)

۲

این پرسش که آیا می‌توان حقیقت عینی به اندیشهٔ انسانی نسبت داد یا نه، پرسشی نظری نیست بلکه مسئله‌ای عملی است. انسان باید حقیقت، یعنی واقعیت و قدرت، و این جهانی بودن فکر خود را در عمل اثبات کند. مشاجره بر سر واقعی بودن یا نبودن اندیشهٔ جدا از عمل، مسئله‌ای صرفاً اسکولاستیکی است. (۷)

۳

آموزه ماتریالیستی درباره تغییر شرایط (۸) و تربیت فراموش می‌کند که شرایط را انسانها تغییر می‌دهند و مربی خود باید تربیت شود (۹). در نتیجه، این آموزه مجبور است جامعه را به دو بخش تقسیم کند که یکی از آنها برتر از جامعه است.

انطباق تغییر شرایط با فعالیت انسانی یا تغییر خود را تنها می‌توان همچون عمل انقلابی تصور و به گونه‌ای عقلانی درک کرد.

۴

نقطه آغاز حرکت فوئرباخ واقعیت از خود بیگانگی دینی، تبدیل جهان به دنیای دینی و دنیای عرفی است. کار او منحل کردن (۱۰) دنیای دینی در شالوده عرفی آن است. اما این واقعیت را که شالوده عرفی از خود می‌گسلد و خود را همچون قلمروی (۱۱) مستقل در میان ابرها مستقر می‌کند تنها با مبارزه و تضاد درونی این شالوده عرفی (۱۲) می‌توان توضیح داد. بنابراین خود این آخری [شالوده عرفی] باید هم در تضاد خویش شناخته شود و هم در عمل دگرگون گردد. مثلاً، هنگامی که کشف شد خانواده زمینی راز خانواده مقدس است، اولی خود باید در تئوری و در عمل نابود گردد.

۵

فوئرباخ که با تفکر مجرد خرسند نمی‌شود، خواهان شهود است (۱۳)؛ اما محسوس بودن را همچون فعالیت عملی، فعالیت انسانی - محسوس تصور نمی‌کند.

۶

فوترباخ ماهیت دین را در ماهیت انسان (۱۴) منحل می‌کند. اما ماهیت انسان (۱۴) امر مجردی نیست که ذاتی هر فرد جداگانه باشد. ماهیت انسان (۱۴) در واقعیت خود، مجموعه روابط اجتماعی است. فوترباخ که وارد نقد این ماهیت واقعی نمی‌شود در نتیجه مجبور است:

(۱) احساس دینی را از روند تاریخی جدا سازد و آن را براساس خود [این احساس] تعریف کند (۱۵) با این پیش فرض که فرد انسانی موجودی مجرد و جداست، (۲) بنابراین ماهیت را تنها به عنوان «نوع» در نظر بگیرد، یعنی همچون کلیتی درونی و گنگ که افراد زیادی را به گونه‌ای طبیعی به هم پیوند می‌دهد.

۷

بنابراین، فوترباخ نمی‌بیند که «احساس دینی»، خود، محصول اجتماعی است، و فرد مجردی که او تجزیه و تحلیل می‌کند متعلق به شکل معینی (۱۶) از جامعه است.

۸

هر گونه زندگی اجتماعی در ماهیت خود عملی است. همه رازهایی که تئوری را به عرفان می‌کشاند راه حل عقلانی خود را در عمل انسانی و در درک این عمل می‌یابند.

۹

نقطه اوج ماتریالیسم شهودی (۱۷)، یعنی ماتریالیسمی که محسوس بودن را همچون فعالیت عملی درک نمی‌کند، دیدگاه (۱۷) افراد جداگانه و جامعه مدنی است.

۱۰

دیدگاه ماتریالیسم قدیم، جامعه مدنی؛ دیدگاه
ماتریالیسم نو، جامعه انسانی، یا انسانیت اجتماعی است. (۱۸)

۱۱

فیلسوفان تاکنون صرفاً جهان را به راه‌های گوناگون
تعبیر کرده‌اند؛ نکته [مسئله] (۱۹) تغییر آن است.

تزهائی دربارهٔ فوئرباخ

(ویرایش انگلیسی ۱۸۸۸)

۱

عیب اصلی همهٔ ماتریالیسم‌ها تاکنون - از جمله ماتریالیسم فوئرباخ - اینست که در آنها شیئی (۲۰)، واقعیت، محسوس بودن تنها به شکل ابژه یا شهود [دریافت حسی مستقیم] تصور می‌شوند و نه همچون فعالیت محسوس انسانی، [نه همچون] عمل، نه به صورت ذهنی. از این رو چنین شد که جنبهٔ فعال را، در تمایز (۲۱) با ماتریالیسم، ایده‌آلیسم تکامل داد، اما تنها به شکلی مجرد، زیرا طبیعتاً ایده‌آلیسم فعالیت محسوس واقعی را همچون فعالیت محسوس واقعی به رسمیت نمی‌شناسد. فوئرباخ می‌خواهد موضوعات محسوس^۱ واقعاً از موضوعات اندیشه جدا باشند، اما خود

فعالیت انسانی را فعالیت عینی (۲۲) تصور نمی‌کند. از این رو در جوهر مسیحیت، به شیوهٔ برخورد نظری همچون تنها برخورد راستین انسانی می‌نگرد، در حالی که عمل^۲ در تظاهر حقیر یهودیانهٔ خود تصور و تعریف می‌شود. بنابراین، فوئرباخ معنی و اهمیت فعالیت انقلابی، فعالیت «عملی - انتقادی» را نمی‌فهمد.

۲

این پرسش که آیا اندیشهٔ انسان می‌تواند به حقیقت عینی دست یابد یا نه، پرسشی نظری نیست، بلکه مسئله‌ای عملی است. در عمل است که انسان باید حقیقت، یعنی واقعیت و قدرت، این جهانی بودن اندیشهٔ خود را ثابت کند. مشاجره بر سر واقعی بودن یا غیر واقعی بودن اندیشهٔ جدا از عمل، صرفاً مسئله‌ای اسکولاستیکی است.

۳

این آموزه ماتریالیستی که انسانها محصول شرایط و تربیت اند و بنابراین افراد متفاوت (۲۳) محصول شرایط دیگر و تربیت متفاوتی (۲۴) هستند فراموش می‌کند (۲۵) که شرایط را خود انسانها تغییر می‌دهند و اینکه مربی خود باید تربیت شود. بنابراین چنین آموزه‌ای ضرورتاً به تقسیم جامعه به دو بخش می‌رسد که یک بخش آن برتر از جامعه است (۲۶) (مثال: مورد رابرت اوئن) (۲۷).

انطباق شرایط تغییریابنده با فعالیت انسانی (۲۸) را تنها می‌توان همچون عمل دگرگون کننده تصور و به گونه‌ای عقلانی درک کرد.

۴

نقطه آغاز حرکت فوئرباخ، واقعیت از خود بیگانگی دینی، تبدیل جهان به دنیائی دینی و خیالی (۲۹) و دنیائی واقعی است. کار او انحلال دنیای دینی در شالوده عرفی [غیر دینی] آن است. او این واقعیت را نادیده می‌گیرد که پس از پایان این کار، چیز اصلی‌ای که باید انجام شود هنوز باقی است. زیرا این واقعیت که شالوده عرفی خود را از خویش جدا می‌کند و همچون قلمروی مستقل در میان ابرها مستقر می‌سازد، دقیقاً تنها با مبارزه و تضاد درونی این شالوده عرفی قابل توضیح است. بنابراین، خود این دومی [شالوده عرفی] نخست باید در تضاد خویش شناخته شود و سپس با رفع این تضاد در عمل دگرگون گردد. بنابراین، مثلاً هنگامی که کشف شد خانواده زمینی راز خانواده مقدس است، خانواده زمینی خود باید در تئوری نقد و در عمل دگرگون گردد.

۵

فوترباخ که با تفکر مجرد خرسند نمی‌شود، به شهود امر محسوس متوسل می‌گردد؛ اما محسوس بودن را امری عملی، یعنی فعالیت انسانی - محسوس تصور نمی‌کند.

۶

فوترباخ ماهیت دینی را در ماهیت انسانی منحل می‌کند (۳۰). اما ماهیت انسانی امر مجردی نیست که ذاتی هر فرد جداگانه‌ای باشد. ماهیت انسانی در واقعیت خود مجموعه روابط اجتماعی است.

فوترباخ که وارد نقد این ماهیت واقعی نمی‌شود در نتیجه مجبور است:

(۱) احساس دینی را از روند تاریخی تجرید و آن را چون چیزی برای خود تعریف کند و فرد انسانی مجرد - جدا شده - ای را پیش فرض بگیرد،

(۲) بنابراین ماهیت انسانی نزد فوترباخ تنها به عنوان «نوع» قابل فهم است، همچون کلیتی درونی و گنگ که افراد زیادی را صرفاً به گونه‌ای طبیعی (۳۱) به هم پیوند می‌دهد.

۷

بنابراین، فوترباخ نمی‌بیند که «احساس دینی»، خود، محصولی اجتماعی است، و فرد مجردی که او تجزیه و تحلیل می‌کند در واقع متعلق به شکل معینی از جامعه است.

۸

زندگی اجتماعی در ماهیت خود عملی است. همه رازهایی که تئوری را در عرفان سردرگم می‌کنند راه حل عقلانی خود را در عمل انسانی و در درک این عمل می‌یابند.

۹

نقطهٔ اوج ماتریالیسم شهودی، یعنی ماتریالیسمی که محسوس بودن را همچون فعالیت عملی درک نمی‌کند، شهود افراد جداگانه و جامعهٔ مدنی است.

۱۰

موضع ماتریالیسم قدیم، جامعهٔ «مدنی»، موضع ماتریالیسم نو، جامعهٔ انسانی و یا انسانیت اجتماعی شده است.

۱۱

فیلسوفان صرفاً جهان را به راه‌های گوناگون تعبیر کرده‌اند؛ نکته [مسئله] (۳۲) تغییر آن است.

آینده انسان

میچیو کاکو - ۱۱

ترجمه ای از: ایرج فرزاد

جستوجو برای حیات فرازمینی

یک روز، بیگانگان از راه رسیدند. آن‌ها از سرزمین‌های دوردستی آمدند که هیچ‌کس هرگز نامشان را نشنیده بود؛ در کشتی‌هایی عجیب و شگفت‌انگیز، با استفاده از فناوری‌ای که انسان فقط می‌توانست رؤیایش را در سر بپروراند. آن‌ها با زره‌ها و سپرهای آمدند که از هر چیزی که تا آن زمان دیده شده بود نیرومندتر بود. به زبانی ناشناخته سخن می‌گفتند و جانورانی عجیب نیز با خود آورده بودند. همه از خود می‌پرسیدند: آن‌ها چه کسانی هستند؟ از کجا آمده‌اند؟ برخی می‌گفتند آن‌ها پیام‌آورانی از ستارگان‌اند. عده‌ای دیگر در گوش یکدیگر زمزمه می‌کردند که آن‌ها همچون خدایانی از آسمان هستند. متأسفانه، همه آن‌ها در اشتباه بودند.

سال سرنوشت‌ساز ۱۵۱۹ بود؛ زمانی که مونتزوما (Montezuma) با هرنان کورتس (Hernán Cortés) دیدار کرد و امپراتوری‌های آزتک و اسپانیا با یکدیگر برخورد کردند. کورتس و فاتحان اسپانیایی همراهش پیام‌آوران خدایان نبودند، بلکه آدم‌کشانی بودند که در پی طلا و هر چیزی بودند که می‌توانستند غارت کنند. هزاران سال طول کشیده بود تا تمدن آزتک از دل جنگل سر برآورد، اما این تمدن که تنها به فناوری عصر برنز مجهز بود، در عرض چند ماه به دست سربازان اسپانیایی درهم شکسته و نابود شد.

با ورود ما به فضای بیرونی، یکی از درس‌هایی که می‌توانیم از این نمونه تراژیک بیاموزیم این است که باید محتاط باشیم. آزتک‌ها، در نهایت، شاید فقط چند قرن از فاتحان اسپانیایی از نظر تکنولوژی عقب‌تر بودند. اگر در فضا با تمدن‌های دیگری روبرو شویم، ممکن است آن‌ها آن قدر از ما پیشرفته‌تر باشند که تنها بتوانیم قدرتی را که در اختیار دارند تصور کنیم. اگر وارد جنگ با چنین تمدن پیشرفته‌ای شویم، ممکن است شبیه رویارویی کینگ کونگ با آلوین (Alvin)، سنجاب کوچولو، باشد.

فیزیکدان، استیون هاوکینگ، هشدار داده است: «کافی

است فقط به خودمان نگاه کنیم تا ببینیم حیات هوشمند چگونه ممکن است به چیزی تبدیل شود که نمی‌خواهیم با آن روبرو شویم.» او با اشاره به پیامدهای دیدار کریستف کلمب با بومیان آمریکا، نتیجه می‌گیرد: «خوب از آب درنیامد.» یا به قول اختر- زیست‌شناس، دیوید گرینسپون (David Grinspoon): [اگر در جنگلی زندگی کنید که ممکن است پر از شیرهای گرسنه باشد، آیا از درخت پایین می‌پرید و می‌گویید: «هی! اینجا هستم؟»]

با این حال، فیلم‌های هالیوودی ما را شست‌وشوی مغزی داده‌اند تا فکر کنیم اگر مهاجمان بیگانه چند دهه یا چند قرن از ما جلوتر باشند، باز هم می‌توانیم آن‌ها را شکست دهیم. هالیوود فرض می‌کند که می‌توانیم با استفاده از یک ترفند ساده و هوشمندانه پیروز شویم. در فیلم «روز استقلال» (Independence Day)، تنها کاری که باید بکنیم این است که یک ویروس کامپیوتری ساده را وارد سیستم عامل آن‌ها کنیم تا آن‌ها را به زانو درآوریم؛ انگار که بیگانگان از مایکروسافت ویندوز استفاده می‌کنند.

حتی دانشمندان نیز مرتکب این اشتباه می‌شوند و این تصور را به تمسخر می‌گیرند که یک تمدن بیگانه، با فاصله‌ای چندین سال نوری، بتواند حتی از زمین دیدن کند. اما این دیدگاه فرض می‌کند که تمدن‌های بیگانه فقط چند قرن از ما جلوتر هستند. اگر آن‌ها میلیون‌ها سال از ما جلوتر باشند چه؟ یک میلیون سال، در مقیاس کیهانی، چیزی جز یک چشم برهم زدن نیست. وقتی چنین بازه‌های زمانی شگفت‌انگیزی را در نظر بگیریم، قوانین جدید فیزیک و تکنولوژی‌های جدیدی می‌توانند پدیدار شوند.

من شخصاً باور دارم که هر تمدن پیشرفته‌ای در فضا صلح‌طلب خواهد بود. ممکن است آن‌ها ادوار بی‌شماری از ما جلوتر باشند؛ زمانی بسیار طولانی که برای حل و فصل درگیری‌های فرقه‌ای، قبیله‌ای، نژادی و بنیادگرایانه باستانی کافی است. اما اگر چنین نباشند، باید آماده باشیم. به جای آنکه دست به سوی فضا دراز کنیم و با ارسال سیگنال‌های رادیویی، وجود خود را به هر تمدن بیگانه‌ای اعلام کنیم، شاید محتاطانه‌تر باشد که ابتدا آن‌ها را مطالعه کنیم.

من باور دارم که ما با یک تمدن فرازمینی تماس برقرار خواهیم کرد، شاید زمانی در همین قرن. آن‌ها ممکن است به جای فاتحانی بی‌رحم، موجوداتی خیرخواه باشند که مایل‌اند فناوری خود را با ما سهیم کنند. در آن صورت، این رویداد یکی از مهم‌ترین نقاط عطف تاریخ خواهد بود؛ رویدادی قابل مقایسه با کشف آتش. این اتفاق می‌تواند مسیر تمدن بشری را برای قرن‌ها در آینده تعیین کند.

برخی از فیزیکدانان فعالانه کوشیده‌اند با بهره‌گیری از

کنید. سپس شب‌ها، هنگامی که خواب هستید، رایانه شما کوهی از داده‌هایی را که آن‌ها جمع‌آوری کرده‌اند جست‌وجو می‌کند، به امید اینکه آن سوزن را در انبار گاه پیدا کند.

دکتر ست شوستاک (Seth Shostak) از مؤسسه SETI در مانتین‌ویو کالیفرنیا، که در چندین نوبت با او مصاحبه کرده‌ام، معتقد است که پیش از سال ۲۰۲۵ با یک تمدن بیگانه تماس برقرار خواهیم کرد. از او پرسیدم چگونه می‌تواند تا این حد مطمئن باشد؟ بالاخره، دهه‌ها تلاش سخت و مستمر حتی به یک سیگنال تأیید شده از یک تمدن بیگانه منجر نشده است. افزون بر این، استفاده از تلسکوپ‌های رادیویی برای گوش دادن به گفت‌وگوهای بیگانگان تا حدی یک قمار است؛ شاید بیگانگان از رادیو استفاده نکنند. شاید از فرکانس‌های کاملاً متفاوتی استفاده کنند، یا پرتوهای لیزر، یا شیوه‌ای کاملاً غیرمنتظره برای ارتباط که ما هنوز به آن فکر نکرده‌ایم. او پذیرفت که همه این احتمالات وجود دارند. اما مطمئن بود که به‌زودی با حیات بیگانه تماس برقرار خواهیم کرد. معادله دریک^b (Drake equation) پشتوانه او بود.

b. معادله دریک، معادله‌ای است که از آن به منظور برآورد تعداد تمدن‌های فرازمینی قابل تشخیص در کهکشان راه شیری استفاده می‌شود. این معادله در اخترزیست‌شناسی برای جستجوی هوش فرازمینی مورد استفاده قرار می‌گیرد. فرانک دریک (Frank Drake) استاد بازنشسته نجوم و اخترفیزیک دانشگاه کالیفرنیا، سانتا کروز این معادله را ابداع نمود. متغیرهای معادله دریک عبارت است از:

$$N = R^* \cdot f_p \cdot n_e \cdot f_l \cdot f_i \cdot f_c \cdot L$$

که در آن:

N تعداد تمدن‌های فرازمینی که می‌توانیم با آنها تماس برقرار کنیم؛

و

R^* نرخ متوسط تشکیل ستاره‌ها در کهکشان ما.

f_p نسبتی از این ستاره‌ها را که دارای سیاره می‌باشند.

n_e تعداد متوسط سیاراتی که احتمال شکل‌گیری حیات در آنها

وجود دارد و به دور هر ستاره دارای سیاره می‌چرخند.

f_l نسبت سیاراتی که در طول عمرشان عملاً حیات در آن شکل

می‌گیرد به تعداد سیاراتی که احتمال شکل‌گیری حیات در آنها

وجود دارد.

f_i نسبت سیارات دارای حیات که می‌توانند حیات هوشمند (تمدن) را دارا می‌باشند.

f_c نسبت تمدن‌های دارای فناوری با علایمی قابل دریافت در کهکشان باشند.

L مدت زمانی که در آن تمدن‌ها قابلیت برقراری تماس را دارا می‌باشند. (طول عمر تمدن)

با وارد کردن پارامترهای معادله برای کهکشان راه شیری، تعداد تمدن‌های فرازمینی برای این کهکشان حدود ۱۰۰ می‌باشد. م

تکنولوژی مدرن این مسئله را حل کند؛ آن‌ها آسمان‌ها را برای یافتن نشانه‌هایی از تمدن‌های پیشرفته در فضا جست‌وجو می‌کنند. این کار^a «SETI» نام دارد و شامل اسکن آسمان با قدرتمندترین تلسکوپ‌های رادیویی موجود برای شنود پیام‌هایی است که از تمدن‌های بیگانه ارسال می‌شوند.

در حال حاضر، به لطف کمک‌های سخاوتمندانه پل آلن (Paul Allen)، یکی از بنیان‌گذاران مایکروسافت، و دیگران، مؤسسه SETI در حال ساخت ۴۲ تلسکوپ رادیویی پیشرفته در هت کریک کالیفرنیا، در حدود سیصد مایلی شمال شرقی سان‌فرانسیسکو، است تا یک میلیون ستاره را اسکن کند. در نهایت، تأسیسات هت کریک ممکن است ۳۵۰ تلسکوپ رادیویی داشته باشد که فرکانس‌های رادیویی بین یک تا ده گیگاهرتز را اسکن می‌کنند.

اما کار بر روی پروژه SETI اغلب کاری فاقد قدردانی است؛ زیرا باید از اهداکنندگان ثروتمند و مشارکت‌کنندگان محتاط درخواست کرد که هزینه این پروژه را تأمین کنند. کنگره ایالات متحده تنها علاقه‌ای نصفه‌ونیمه نشان داده بود و سرانجام در سال ۱۹۹۳ تمام بودجه آن را قطع کرد و آن را ائتلاف پول مالیات‌دهندگان دانست. (در سال ۱۹۷۸، سناتور ویلیام پروکس‌مایر - William Proxmire - با اعطای جایزه بدنام «پشم طلایی» خود، آن پروژه را به تمسخر گرفت.)

برخی دانشمندان که از کمبود بودجه ناامید شده بودند، از مردم خواستند مستقیماً در این کار مشارکت کنند تا دامنه این جست‌وجو گسترده‌تر شود. در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، اخترشناسان پروژه SETI@home را ایجاد کردند؛ تلاشی برای به‌کارگیری میلیون‌ها فرد غیرمتخصص در اینترنت برای مشارکت در این پروژه. هر کسی می‌تواند شرکت کند. کافی است نرم‌افزار را از وبسایت آن‌ها دانلود

a. مؤسسه SETI یک سازمان پژوهشی غیرانتفاعی است که در سال ۱۹۸۴ تأسیس شد. مأموریت این مؤسسه، کاوش، درک و تبیین منشأ و ماهیت حیات در کیهان و همچنین بهره‌گیری از این دانش برای الهام‌بخشی و راهنمایی نسل‌های کنونی و آینده از طریق اشتراک‌گذاری اطلاعات با عموم مردم، رسانه‌ها و دولت است. عبارت SETI مخفف «جستجو برای هوش فرازمینی» (Search for Extraterrestrial Intelligence) است.

این مؤسسه از سه مرکز اصلی تشکیل شده است: «مرکز کارل سیگن» (Carl Sagan Center) که به مطالعه حیات در کیهان اختصاص دارد؛ «مرکز آموزش» (Center for Education) که بر نجوم، اخترزیست‌شناسی و علوم فضایی برای دانش‌آموزان و مربیان تمرکز دارد؛ و «مرکز ارتباط با عموم» (Center for Public Outreach) که تولیدکننده برنامه رادیویی و پادکست علمی عمومی «Big Picture Science» (تا سال ۲۰۲۵ که این برنامه مستقل شد) و همچنین مجموعه سخنرانی‌های هفتگی «SETI Talks» است. م

سیارات شبیه زمین همچنین باید قمرهای بزرگی داشته باشند تا چرخش آن‌ها را تثبیت کنند؛ در غیر این صورت، پس از میلیون‌ها سال، سرانجام دچار نوسان می‌شوند و حتی واژگون می‌گردند. (اگر ماه کوچک بود، مثلاً به اندازه یک سیارک، آنگاه بر اساس قوانین نیوتن، اختلالات کوچک در چرخش زمین به تدریج طی اعصار انباشته می‌شد و زمین ممکن بود سرانجام واژگون شود. این امر برای حیات فاجعه‌بار بود، زیرا با آغاز ترک خوردن پوسته زمین، زمین‌لرزه‌های عظیم، سونامی‌های هولناک و فوران‌های آتشفشانی وحشتناک رخ می‌داد. ماه ما به اندازه کافی بزرگ است تا مانع انباشت این اختلالات شود. اما مریخ، با قمرهای کوچک خود، ممکن است در گذشته‌های دور واقعاً واژگون شده باشد.)

علم مدرن، اقیانوسی از داده‌های عینی درباره این موضوع در اختیار ما گذاشته است که چه تعداد سیاره در فضا وجود دارند که قادر به پدید آوردن حیات هستند؛ اما در عین حال، راه‌های بسیار بیشتری را نیز کشف کرده است که از طریق بلایای طبیعی و حوادث می‌توانند به نابودی آن حیات منجر شوند. در طول تاریخ زمین، بارها پیش آمده است که حیات هوشمند در اثر بلایای طبیعی، مانند برخورد سیارک‌ها، عصرهای یخبندان سراسری و فوران‌های آتشفشانی، تا آستانه نابودی کامل پیش رفته است. یک پرسش اساسی این است که چه درصدی از سیاراتی که این معیارها را دارند، واقعاً دارای حیات هستند و چه درصدی از آن سیارات توانسته‌اند از بلایای سیاره‌ای جان سالم به در ببرند و به پیدایش حیات هوشمند منجر شوند. بنابراین، ما هنوز با یک ارزیابی دقیق از تعداد تمدن‌های هوشمند در کهکشان خود فاصله زیادی داریم.

نخستین تماس

از دکتر شوستاک پرسیدم اگر موجودات فضایی به زمین بیايند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا رئیس‌جمهور یک جلسه اضطراری با فرماندهان ستاد مشترک تشکیل خواهد داد؟ آیا سازمان ملل متحد بیانیه‌ای برای خوشامدگویی به موجودات فضایی تهیه خواهد کرد؟ هنگامی که برای نخستین بار با موجودات فضایی تماس برقرار می‌کنیم، چه پروتکلی وجود دارد؟

پاسخ او تا حدی شگفت‌آور بود: در اصل، هیچ پروتکلی وجود ندارد.

در سال ۱۹۶۱، ستاره‌شناس، فرانک دریگ، که از همه گمانه‌زنی‌های بی‌پایه درباره بیگانگان در فضا راضی نبود، کوشید احتمال یافتن تمدنی را محاسبه کند. برای مثال، می‌توان کار را با تعداد ستارگان موجود در کهکشان راه شیری - حدود یکصد میلیارد ستاره - آغاز کرد و سپس این تعداد را بر اساس سهم ستارگانی که سیاره دارند کاهش داد؛ سپس بر اساس سهم سیاراتی که روی آن‌ها حیات وجود دارد، و به همین ترتیب ادامه داد. با ضرب کردن زنجیره‌ای از این کسرها، می‌توان به یک برآورد تقریبی از تعداد احتمالی تمدن‌های پیشرفته در کهکشان دست یافت.

هنگامی که فرانک دریگ برای نخستین بار این فرمول را مطرح کرد، مجهولات آن قدر زیاد بودند که نتایج نهایی چیزی جز حدس و گمان محض نبود. برآورد تعداد تمدن‌ها در کهکشان از ده‌ها هزار تا میلیون‌ها تمدن متغیر بود.

اما اکنون، با انبوه سیارات فراخورشیدی که در فضا کشف شده‌اند، می‌توان برآوردی بسیار واقع‌بینانه‌تر ارائه کرد. خبر خوب این است که اخترشناسان هر سال مولفه‌های مختلف معادله دریگ را دقیق‌تر مشخص می‌کنند.

اکنون می‌دانیم که دست‌کم از هر پنج ستاره شبیه خورشید در کهکشان راه شیری، یکی دارای سیاراتی شبیه زمین است که به دور آن می‌چرخند. بر اساس این معادله، در کهکشان ما بیش از بیست میلیارد سیاره شبیه زمین وجود دارد.

اصلاحات بسیار بیشتری در معادله دریگ انجام شده است. معادله اولیه بیش از حد ساده‌انگارانه بود. همان‌طور که دیدیم، اکنون می‌دانیم که سیارات شبیه زمین باید با سیاراتی به اندازه مشتری در مدارهای دایره‌ای همراه باشند تا سیارک‌ها و بقایایی را که می‌توانند حیات را نابود کنند، پاک‌سازی کنند. بنابراین باید تعداد سیارات شبیه زمین را به آن دسته از سیاراتی کاهش دهیم که همسایگانی به اندازه مشتری دارند.

یک تصویر ساده از معادله دریگ:



دانشمندان کنفرانس‌هایی برگزار می‌کنند که در آنها درباره این موضوع بحث می‌کنند، اما آنها فقط پیشنهادهای غیررسمی ارائه می‌دهند که هیچ اعتبار رسمی ندارند. هیچ دولتی این مسئله را جدی نمی‌گیرد.

در هر صورت، نخستین تماس احتمالاً گفت و گویی یک‌طرفه خواهد بود؛ به این معنا که یک آشکارساز در زمین پیامی سرگردان را از سیاره‌ای دور دریافت خواهد کرد. اما این به آن معنا نیست که ما می‌توانیم با آنها ارتباط برقرار کنیم. چنین سیگنالی ممکن است از منظومه‌ای ستاره‌ای بیاید که، برای مثال، پنجاه سال نوری از زمین فاصله دارد؛ بنابراین ارسال یک پیام به آن ستاره و دریافت پاسخ دوباره از آن، صد سال زمان خواهد برد. این بدان معناست که برقراری ارتباط با یک موجود فرازمینی در فضا بسیار دشوار خواهد بود.

با فرض اینکه روزی آنها بتوانند به زمین برسند، پرسش عملی‌تر این است که چگونه با آنها صحبت کنیم؟ آنها به چه زبانی سخن خواهند گفت؟

در فیلم «ورود» (Arrival)، موجودات فضایی سفینه‌های عظیم فضایی را به زمین می‌فرستند که به شکلی تهدیدآمیز بر فراز کشورهای مختلف معلق می‌مانند. هنگامی که زمینی‌ها وارد این سفینه‌ها می‌شوند، با موجوداتی روبرو می‌شوند که شبیه ماهی مرکب‌های غول‌پیکر هستند. تلاش برای برقراری ارتباط با آنها دشوار است، زیرا آنها با نوشتن علائم عجیب روی یک صفحه ارتباط برقرار می‌کنند و زبان‌شناسان برای ترجمه آنها با مشکل روبرو می‌شوند. بحرانی رخ می‌دهد وقتی موجودات فضایی کلمه‌ای را می‌نویسند که می‌توان آن را هم به معنای «ابزار» و هم «سلاح» خواند. قدرت‌های هسته‌ای که از این ابهام سردرگم شده‌اند، سلاح‌های خود را در وضعیت آماده‌باش کامل قرار می‌دهند. به نظر می‌رسد جنگی میان سیاره‌ای در آستانه آغاز شدن است؛ آن هم فقط به دلیل یک اشتباه ساده زبانی. (در واقعیت، هر گونه‌ای که آن‌قدر پیشرفته باشد که بتواند سفینه‌های فضایی را تا زمین بفرستد، احتمالاً از مدت‌ها پیش سیگنال‌های تلویزیونی و رادیویی ما را زیر نظر داشته و زبان ما را رمزگشایی کرده است؛ بنابراین نیازی نخواهد داشت به زبان‌شناسان زمینی متکی باشد. اما در هر حال، آغاز کردن یک جنگ میان سیاره‌ای با موجودات فضایی‌ای که شاید هزاران سال

از ما پیشرفته‌تر باشند، کار عاقلانه‌ای نخواهد بود.) اگر موجودات فضایی در زبان خود چارچوبی کاملاً متفاوت برای درک جهان داشته باشند، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

اگر موجودات فضایی از نژادی از سگ‌های هوشمند تکامل یافته باشند، زبان آنها به جای تصاویر بصری، منعکس کننده بوها خواهد بود. اگر از پرندگان هوشمند تکامل یافته باشند، زبانشان ممکن است بر ملودی‌های پیچیده استوار باشد. اگر از خفاش‌ها یا دلفین‌ها تکامل یافته باشند، زبانشان ممکن است از علائم سوناری-ارسال ضربانهای صوتی برای تشخیص موانع و طعمه-استفاده کند. اگر از حشرات تکامل یافته باشند، ممکن است از طریق فرومون‌ها - ترشح مواد شیمیایی. به یکدیگر علامت بدهند.

در واقع، هنگامی که مغز این حیوانات را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که تا چه اندازه با مغز خود ما تفاوت دارند. در حالی که بخش بزرگی از مغز ما به بینایی و زبان اختصاص یافته است، مغز سایر حیوانات به چیزهایی مانند بویایی و شنوایی اختصاص دارد.

به عبارت دیگر، هنگامی که برای نخستین بار با یک تمدن بیگانه تماس برقرار می‌کنیم، نمی‌توانیم فرض کنیم که آنها مانند ما فکر می‌کنند و ارتباط برقرار می‌کنند.

آنها چه شکلی خواهند بود؟

هنگامی که یک فیلم علمی‌تخیلی را تماشا می‌کنیم، یکی از هیجان‌انگیزترین لحظه‌ها معمولاً زمانی است که سرانجام موجودات فضایی را می‌بینیم. (در واقع، یکی از نکات نا امیدکننده فیلم خوب «تماس» - Contact - این بود که پس از آن همه مقدمه‌چینی و انتظار، هرگز خود موجودات فضایی را ندیدیم.) اما در مجموعه «پیش‌تازان فضا» (Star Trek)، همه موجودات فضایی درست شبیه ما هستند و مانند ما صحبت می‌کنند و همگی انگلیسی آمریکایی را بی‌نقص حرف می‌زنند. تنها چیزی که آنها را متفاوت می‌کند، انواع متفاوت بینی‌هایشان است. موجودات فضایی «جنگ ستارگان» (Star Wars)، خیال‌پردازانه‌تر هستند و ظاهری شبیه حیوانات وحشی یا ماهی‌ها دارند، اما آنها نیز همیشه از سیاراتی می‌آیند که در آنها هوا وجود دارد و نیروی جاذبه سیارات آنها مشابه زمین است.

که هیچ معنایی ندارد. این موضوع توجه مرا جلب کرد. هیولایی که قوانین تکامل را نقض می‌کند؟ این برای من مفهومی تازه بود؛ اینکه حتی هیولاها و موجودات فضایی نیز باید از قوانین علم پیروی کنند. پیش از آن، فکر می‌کردم هیولاها فقط باید درنده و زشت باشند. اما کاملاً منطقی بود که هیولاها و موجودات فضایی نیز مجبور باشند از همان قوانین طبیعی‌ای که ما از آنها پیروی می‌کنیم، تبعیت کنند. آنها در خلأ زندگی نمی‌کنند.

برای مثال، وقتی درباره هیولای دریاچه لاکنس (Loch Ness) می‌شنوم، باید بپرسم جمعیت تولید مثل‌کننده چنین موجودی چه اندازه خواهد بود؟ اگر موجودی شبیه دایناسور بتواند در آن دریاچه وجود داشته باشد، باید بخشی از یک جمعیت تولید مثل‌کننده شامل شاید پنجاه موجود دیگر یا بیشتر باشد. در آن صورت، شواهدی از وجود این موجودات (به شکل استخوان‌ها، لاشه طعمه‌های آنها، مواد زائد و غیره) باید به راحتی یافت شود. این واقعیت که هیچ‌گونه مدرکی از این دست کشف نشده است، وجود آنها را با تردید مواجه می‌کند.

به همین ترتیب، باید بتوان قوانین تکامل را درباره موجودات بیگانه در فضا نیز به کار برد. نمی‌توان با دقت گفت که یک تمدن بیگانه در سیاره‌ای دور چگونه ممکن است پدیدار شود. با این حال، می‌توانیم بر اساس تکامل خودمان، استنباط‌هایی داشته باشیم. وقتی بررسی می‌کنیم که انسان خردمند چگونه به هوش دست یافت، دست‌کم سه مؤلفه را می‌بینیم که در صعود ما از مرداب به سوی تمدن، ضروری بودند.

۱. نوعی چشم‌های سه‌بعدی

به طور کلی، شکارچیان از شکارها باهوش‌ترند. برای شکار مؤثر، باید در پنهان‌کاری، زیرکی، راهبرد، استتار و فریب مهارت داشت. همچنین باید عادات شکار را دانست، اینکه کجا تغذیه می‌کنند، نقاط ضعفشان چیست و چه راه‌های دفاعی دارند. همه اینها به قدرت مغزی نیاز دارد. از سوی دیگر، شکارها فقط باید فرار کنند. این تفاوت در چشم‌های آنها نیز بازتاب می‌یابد. شکارچیان مانند ببرها و روباه‌ها چشم‌هایی دارند که رو به جلوی صورتشان قرار گرفته است؛ این امر به آنها دید سه‌بعدی می‌دهد، زیرا مغز، تصاویر چشم‌چپ و راست را با یکدیگر

در نگاه نخست، ممکن است بگوییم موجودات فضایی می‌توانند هر شکلی که بخواهیم داشته باشند، زیرا تاکنون با آنها تماس برقرار نکرده‌ایم. اما منطق خاصی وجود دارد که احتمالاً از آن پیروی خواهند کرد. هرچند نمی‌توانیم مطمئن باشیم، احتمال زیادی وجود دارد که حیات در فضای بیرونی در اقیانوس‌ها آغاز شده باشد و از مولکول‌های مبتنی بر کربن تشکیل شده باشد. چنین ترکیب شیمیایی برای برآورده کردن دو معیار اساسی حیات بسیار مناسب است: توانایی ذخیره کردن حجم عظیمی از اطلاعات، به دلیل ساختار مولکولی پیچیده آن، و توانایی خودتکثیری. (کربن، چهار پیوند اتمی دارد و همین امر به آن امکان می‌دهد زنجیره‌های بلند هیدروکربنی ایجاد کند که شامل پروتئین‌ها و DNA هستند. این زنجیره‌های بلند DNA کربنی، در آرایش اتم‌های خود حاوی یک کُد هستند. این زنجیره‌ها از دو رشته تشکیل شده‌اند که می‌توانند از هم باز شوند و سپس مولکول‌هایی را جذب کنند تا مطابق با این کُد، نسخه‌ای از خود بسازند.)

شاخه جدیدی از علم اخیراً پدید آمده است که «اختر-زیست‌شناسی» (exobiology) نام دارد و به مطالعه حیات در جهان‌های دوردست، بازیست‌بوم‌هایی متفاوت از آنچه در زمین یافت می‌شود، می‌پردازد. اخترزیست‌شناسان تاکنون در یافتن راهی برای ایجاد شکل‌های حیاتی‌ای که مبتنی بر شیمی کربنی به وجود آورنده مولکول‌های غنی و متنوع برای ما نباشند، با دشواری روبه‌رو بوده‌اند. شکل‌های حیاتی بسیار دیگری نیز مورد بررسی قرار گرفته‌اند، مانند موجودات هوشمند و بادکنک‌مانندی که در جو غول‌های گازی شناور باشند؛ اما ایجاد یک شیمی واقع‌گرایانه که امکان وجود چنین موجوداتی را فراهم کند، دشوار است.

وقتی کودک بودم، یکی از فیلم‌های مورد علاقه‌ام «سیاره ممنوعه» (Forbidden Planet) بود که یک درس علمی ارزشمند به من آموخت. در جهانی دوردست، فضانوردان از سوی هیولایی عظیم که اعضای خدمه فضا پیما را می‌کشد، مورد حمله و وحشت قرار می‌گیرند. دانشمندی قالب گچی‌ای از ردپاهایی که آن موجود در خاک بر جا گذاشته است تهیه می‌کند. او از چیزی که می‌یابد شوکه می‌شود. او اعلام می‌کند که پاهای هیولا با تمام قوانین تکامل در تضاد هستند. چنگال‌ها، انگشتان پا و استخوان‌ها همگی به شکلی کنار هم قرار گرفته‌اند

برای انتقال و انباشتن اطلاعات ضروری از نسلی به نسل دیگر، نوعی زبان بسیار مهم است. هرچه زبان انتزاعی‌تر باشد، اطلاعات بیشتری می‌توان میان نسل‌ها منتقل کرد.

شکارچی بودن به تشویق تکامل زبان کمک می‌کند، زیرا شکارچیان گروهی باید با یکدیگر ارتباط برقرار کنند و هماهنگ شوند. زبان عمدتاً برای جانوران گروه زی مفید است. ممکن است یک شکارچی تنها زیر پای یک ماموت له شود، اما گروهی از شکارچیان می‌توانند به یک ماموت کمین کنند، آن را محاصره کنند، به دام ببندازند، گرفتار کنند و از پای درآورند. افزون بر این، زبان ذاتاً پدیده‌ای اجتماعی است که رشد همکاری میان افراد را سرعت می‌بخشد. این یکی از عناصر اساسی در پیدایش تمدن انسانی بود.

یک نمونه روشن از جنبه اجتماعی زبان را زمانی تجربه کردم که برای ساخت یک برنامه تلویزیونی برای شبکه "دیسکوری"، در استخری پر از دلفین‌های بازیگوش شنا می‌کردم. درون استخر حسگرهای صوتی کار گذاشته شده بود که جیرجیرها و سوت‌هایی را که آنها برای ارتباط با یکدیگر به کار می‌بردند، ثبت می‌کرد. هرچند آنها زبان نوشتاری ندارند، اما زبان شنیداری دارند که می‌توان آن را ضبط و تحلیل کرد.

سپس با استفاده از کامپیوتر می‌توان به دنبال الگوهای گشت که نشان‌دهنده هوش باشند. برای مثال، اگر زبان انگلیسی را به طور تصادفی تحلیل کنیم، درمی‌یابیم که حرف «e» رایج‌ترین حرف الفباست. سپس می‌توان فهرستی از حروف تهیه کرد و فراوانی استفاده از هر یک را تحلیل نمود؛ کاری که «اثر انگشت» ویژه‌ای برای آن زبان یا حتی برای یک شخص خاص ایجاد می‌کند. (از این روش می‌توان برای تعیین نویسنده دست‌نوشته‌های تاریخی استفاده کرد؛ برای مثال، نشان داد که شکسپیر واقعاً نمایشنامه‌های خود را نوشته است.)

به همین ترتیب، می‌توان ارتباطات میان دلفین‌ها را ضبط کرد و دریافت که تکرار جیرجیرها و سوت‌های آنها از یک فرمول ریاضی پیروی می‌کند.

سپس می‌توان زبان‌گونه‌های دیگری مانند سگ‌ها و گربه‌ها را نیز تحلیل کرد و نشانه‌های مشابهی از هوش را در آنها یافت.

اما هرچه تحلیل صداهای حشرات را آغاز می‌کنیم،

مقایسه می‌کند. این توانایی به آنها اجازه می‌دهد فاصله را تشخیص دهند، که برای یافتن شکار ضروری است. اما شکارها نیازی به دید سه‌بعدی ندارند. تمام چیزی که لازم دارند دید ۳۶۰ درجه است تا وجود شکارچیان را جست‌وجو کنند؛ از همین رو چشم‌های آنها در دو طرف صورتشان قرار دارد، مانند گوزن‌ها و خرگوش‌ها.

به احتمال بسیار زیاد، موجودات بیگانه باهوش در فضا از شکارچیان تکامل یافته‌اند که برای به دست آوردن غذا شکار می‌کردند. این لزوماً به این معنا نیست که آنها مهاجم خواهند بود، اما به این معناست که ممکن است نیاکان دور آنها زمانی شکارچی بوده باشند. بهتر است جانب احتیاط را رعایت کنیم.

۲. نوعی شست متقابل یا اندام گیرنده

یکی از ویژگی‌های بارز گونه‌ای که می‌تواند به یک تمدن هوشمند دست یابد، توانایی دستکاری محیط است. گیاهان در برابر تغییرات محیط پیرامون خود ناچارند منفعل بمانند، اما حیوانات هوشمند می‌توانند محیط خود را شکل دهند تا شانس بقای خود را افزایش دهند. یکی از ویژگی‌هایی که انسان را متمایز کرد، شست‌های متقابل با همدیگر بود که به ما توانایی استفاده از دست‌هایمان برای بهره‌گیری از ابزارها را می‌دهد. پیش‌تر، دست عمدتاً برای آویزان شدن از شاخه‌های درختان به کار می‌رفت و قوسی که انگشت اشاره و شست ما ایجاد می‌کنند، تقریباً به اندازه یک شاخه درخت در آفریقا است. (این به آن معنا نیست که شست‌های قابل‌تقابل تنها ابزار گیرنده‌ای هستند که می‌توانند به هوش منجر شوند. شاخک‌ها و چنگال‌ها نیز ممکن است کافی باشند.)

بنابراین، ترکیب معیار اول و دوم به حیوان این توانایی را می‌دهد که از هماهنگی دست و چشم برای شکار طعمه و همچنین دستکاری ابزارها استفاده کند. اما معیار سوم است که همه اینها را به هم پیوند می‌دهد.

۳. زبان

در میان بیشتر گونه‌ها، هر درسی که یک فرد ممکن است بیاموزد، با مرگ همان حیوان از بین می‌رود.

شواهد کمتری از هوش مشاهده می‌شود. نکته اصلی این است که حیوانات زبان‌های ابتدایی دارند و کامپیوترها می‌توانند پیچیدگی آنها را از نظر ریاضی محاسبه کنند.

تکامل هوش بر روی زمین

اگر دست‌کم سه ویژگی برای پیدایش حیات هوشمند ضروری باشد، آنگاه می‌توان پرسید: چند حیوان روی زمین هر سه ویژگی را با هم دارند؟

در بررسی‌ها درمی‌یابیم که بسیاری از شکارچیانی که دید سه‌بعدی دارند، دارای چنگال، پنجه، نیش یا شاخک هستند، اما توانایی استفاده از ابزار را ندارند. همچنین هیچ‌یک از آنها زبان پیشرفته‌ای ندارند که بتواند به آنها امکان دهد برای شکار بایکدیگر هماهنگ شوند، اطلاعات را بادیگران به اشتراک بگذارند و آن را به نسل بعد منتقل کنند.

ما همچنین می‌توانیم تکامل و هوش انسان را با دایناسورها مقایسه کنیم. هرچند شناخت ما از هوش دایناسورها بسیار محدود است، اما گمان می‌رود آنها حدود دویست میلیون سال بر زمین فرمانروایی کرده‌اند؛ با این حال، هیچ‌یک از آنها هوشمند نشدند و تمدنی دایناسوری پدید نیاموردند، در حالی که انسان تنها در حدود دویست هزار سال به چنین جایگاهی رسید.

اما اگر قلمرو دایناسورها را با دقت بررسی کنیم، نشانه‌هایی می‌بینیم که نشان می‌دهد هوش می‌توانست در میان آنها شکوفا شود. برای مثال، ولوسیرپتورها (velociraptors)، که فیلم «پارک ژوراسیک» (Jurassic Park) آنها را دارای ظرفیت حیات جاودانه تصویر کرده است، احتمالاً اگر زمان بیشتری در اختیار داشتند، می‌توانستند به موجوداتی هوشمند تبدیل شوند. آنها چشم‌های سه‌بعدی یک شکارچی را داشتند. به صورت گروهی شکار می‌کردند، که نشان می‌دهد احتمالاً نوعی نظام ارتباطی برای هماهنگ کردن شکار میان خود داشته‌اند. همچنین چنگال‌هایی برای گرفتن شکار داشتند که ممکن بود در روند تکامل به شست‌های متقابل تبدیل شوند. (در مقابل، دست‌های تیرانوسوروس رکس -Tyrannosaurus rex- بسیار کوچک بودند و احتمالاً تنها برای گرفتن گوشت پس از پایان شکار به کار می‌رفتند و بعید بود برای گرفتن ابزار سودمند باشند. تیرکس در اصل چیزی جز یک دهان متحرک نبود.)

بیگانگان از «آفریننده ستارگان»

با توجه به این چارچوب، می‌توانیم موجودات بیگانه‌ای را که در کتاب «آفریننده ستارگان» اثر اولاف استاپلدون (Olaf Stapledon) توصیف شده‌اند، بررسی کنیم. قهرمان داستان سفری خیالی را در سراسر جهان هستی آغاز می‌کند و با ده‌ها تمدن شگفت‌انگیز روبه‌رو می‌شود. ما چشم‌اندازی از انواع هوش‌های ممکن را می‌بینیم که در سراسر پهنه کهکشان راه شیری پراکنده‌اند. یک گونه بیگانه در سیاره‌ای با میدان جاذبه بسیار بزرگ تکامل یافته بود. از این‌رو، آنها به جای چهار پا، برای راه رفتن به شش پا نیاز داشتند. سرانجام، دو پای جلویی آنها به دست تبدیل شد و به آنها امکان داد از آنها برای استفاده از ابزارها بهره بگیرند. با گذشت زمان، این جانور به موجودی شبیه نیم اسب تکامل یافت. او با موجودات بیگانه‌ای روبه‌رو می‌شود که شبیه حشرات هستند. هرچند هر یک از این حشرات به‌تنهایی هوشمند نیست، ترکیب میلیاردها حشره با یکدیگر نوعی هوش جمعی ایجاد می‌کند. نژادی شبیه پرندگان به‌صورت دسته‌های غول‌پیکر، مانند ابری از پرندگان، پرواز می‌کند و آنها نیز به یک ذهن کندویی دست می‌یابند. او با موجودات هوشمند شبیه گیاه نیز ملاقات می‌کند که در طول روز مانند گیاهان بی‌حرکت‌اند، اما شب‌ها می‌توانند مانند حیوانات حرکت کنند. او حتی با شکل‌های حیاتی هوشمندی روبه‌رو می‌شود که کاملاً خارج از تجربه ما هستند؛ مانند ستارگان هوشمند. بسیاری از این موجودات بیگانه در اقیانوس‌ها زندگی می‌کنند. یکی از موفق‌ترین این گونه‌های آبی، همزیستی دو شکل متفاوت حیات است که شبیه یک ماهی و یک خرچنگ هستند. هنگامی که خرچنگ پشت سر ماهی قرار می‌گیرد، آنها می‌توانند مانند یک ماهی با سرعت حرکت کنند و خرچنگ نیز می‌تواند با استفاده از چنگال‌هایش ابزارها را دستکاری کند. این ترکیب مزیتی عظیم برای آنها ایجاد می‌کند و باعث می‌شود به گونه غالب در سیاره خود تبدیل شوند. سرانجام، موجودات شبیه خرچنگ به خشکی می‌آیند و در آنجا ماشین‌ها، وسایل برقی و سفینه‌های موشکی اختراع می‌کنند و جامعه‌ای اتوپیایی بر پایه رفاه، علم و پیشرفت به وجود می‌آورند. این موجودات همزیست سفینه‌های ستاره‌ای می‌سازند و با تمدن‌هایی کمتر پیشرفته روبه‌رو می‌شوند. استاپلدون می‌نویسد: «نژاد

همزیست بسیار مراقب بود که وجود خود را از موجودات بدوی پنهان نگه دارد، مبادا آنها استقلال خود را از دست بدهند.» به عبارت دیگر، اگر ماهی و خرچنگ هر یک به تنهایی نمی‌توانستند به موجودی عالی‌تر تکامل یابند، ترکیب این دو می‌توانست چنین امکانی را فراهم کند.

با توجه به اینکه اگر تمدن‌های بیگانه وجود داشته باشند، اکثریت بسیار بزرگی از آنها ممکن است در زیر آب و در قمرهای پوشیده از یخ (مانند سیاره «اروپا» یا یکی از ماهواره‌های زحل که قطر آن نزدیک به ۵۰۰ کیلومتر است) یا در قمرهای سیارات سرگردان زندگی کنند. این پرسش مطرح می‌شود: آیا یک گونه آبی می‌تواند واقعاً هوشمند شود؟

اگر اقیانوس‌های خودمان را بررسی کنیم، با چند مشکل روبه‌رو می‌شویم. باله‌ها و پرک انواع ماهی‌ها شیوه‌ای فوق‌العاده کارآمد برای حرکت در اقیانوس‌ها هستند، در حالی که پاها (و دست‌ها) چنین نیستند. با باله‌ها می‌توان بسیار سریع حرکت و مانور داد، در حالی که حرکت با پا روی کف اقیانوس اگر نه غیر ممکن که بسیار دشوار است. بنابراین جای تعجب نیست که در اقیانوس‌ها جانوران کمی می‌بینیم که اندام‌هایی تکامل داده باشند که بتوان از آنها برای گرفتن و استفاده از ابزارها بهره برد. از این رو، موجودات دارای باله و پرک بعید است به هوش دست یابند (مگر اینکه باله‌ها به نحوی تکامل پیدا کنند که بتوانند اشیاء را بگیرند، یا اینکه این باله‌ها در اصل دست‌ها و پایای جانوران خشکی‌زی بوده باشند که دوباره به اقیانوس‌ها بازگشته‌اند، مانند دلفین‌ها و نهنگ‌ها).

با این حال، اختاپوس جانوری بسیار موفق است. این جانور که دست‌کم سیصد میلیون سال است به حیات خود ادامه داده، شاید باهوش‌ترین همه بی‌مهرگان باشد. وقتی اختاپوس را بر اساس معیارهای خود بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که دو مورد از سه معیار را داراست.

مهمترین معیار این است، چون شکارچی است، چشم‌های یک شکارچی را دارد. (البته دو چشم آن در قسمت جلوی سر، دید سه‌بعدی چندان خوبی ایجاد نمی‌کنند.)

دوم، هشت شاخک آن توانایی خارق‌العاده‌ای برای دستکاری اشیای موجود در محیط پیرامونش به آن می‌دهد.

این شاخک‌ها چابکی و مهارت شگفت‌انگیزی دارند. اما چیزی به نام زبان ندارد. چون شکارچی‌ای تنه‌است، نیازی به ارتباط با دیگران ندارد. همچنین، تا آنجا که می‌دانیم، هیچ تعاملی میان نسل‌های مختلف آن وجود ندارد.

بنابراین، اختاپوس از نوعی هوش برخوردار است. آنها به دلیل توانایی‌شان در فرار از آکواریوم‌ها مشهورند و با بهره‌گیری کامل از بدن نرم خود، از شکاف‌های بسیار باریک عبور می‌کنند. آنها همچنین می‌توانند از میان هزارتوها راه خود را پیدا کنند که نشان می‌دهد نوعی حافظه دارند، و حتی شناخته شده است که از ابزارها استفاده می‌کنند. یک اختاپوس توانسته بود پوسته‌های نارگیل را بردارد و برای خود پناهگاهی بسازد.

پس اگر اختاپوس از هوشی محدود و شاخک‌هایی همه‌کاره برخوردار است، چرا به موجودی هوشمند تبدیل نشد؟ طنز ماجرا این است که احتمالاً همین امر گواه موفقیت آن است. پنهان شدن زیر یک سنگ و گرفتن شکار با شاخک‌ها راهبردی بسیار موفق است؛ بنابراین احتمالاً اختاپوس‌ها نیازی نداشتند هوش خود را توسعه دهند. به عبارت دیگر، هیچ فشار تکاملی بر آنها وارد نمی‌شد که هوش بیشتری تکامل دهند.

با این حال، در سیاره‌ای دوردست و تحت شرایطی متفاوت، می‌توان تصور کرد که موجودی شبیه اختاپوس بتواند زبانی متشکل از جیرجیرها و سوت‌ها ایجاد کند تا بتواند به صورت گروهی شکار کند. شاید منقار اختاپوس بتواند تکامل پیدا کند و به پیدایش شکل‌های ابتدایی زبان منجر شود. حتی می‌توان تصور کرد که در مقطعی در آینده‌ای دور، فشارهای تکاملی روی زمین بتوانند اختاپوس را وادار به تکامل هوش کنند. بنابراین، وجود نژادی هوشمند از اختاپوس‌سانان قطعاً یک امکان است.

موجود هوشمند دیگری که استاپلدون تصور کرده بود، یک پرنده بود. دانشمندان متوجه شده‌اند که پرندگان نیز، مانند اختاپوس‌سانان، از هوش قابل‌توجهی برخوردارند.

با این حال، برخلاف اختاپوس، آنها شیوه‌ای بسیار پیشرفته برای برقراری ارتباط با یکدیگر دارند؛ از طریق جیرجیرها و همچنین آواها و نغمه‌ها. دانشمندان با ضبط آواز برخی پرندگان متوجه شده‌اند که هرچه آواز پیچیده‌تر و آهنگین‌تر

باشد، جذابیت آن برای جنس مخالف بیشتر است. به عبارت دیگر، پیچیدگی آواز یک پرندۀ نر به پرندۀ ماده اجازه می‌دهد سلامت، قدرت و مناسب بودن او را به‌عنوان جفت ارزیابی کند. بنابراین، فشار تکاملی برای آنها وجود دارد تا نغمه‌های پیچیده و نوعی هوش را در خود پرورش دهند.

هرچند برخی پرندگان، مانند شاهین‌ها و جغدها، چشم‌های سه‌بعدی یک شکارچی و نوعی زبان دارند، اما فاقد توانایی دستکاری محیط هستند.

میلیون‌ها سال پیش، برخی از جانورانی که روی چهارپا راه می‌رفتند، به پرندگان تکامل یافتند. با تحلیل استخوان‌های پرندگان، دقیقاً می‌بینیم که چگونه استخوان‌های پا به تدریج به استخوان‌های بال تبدیل شدند. میان دو مجموعه استخوان، تطابق یک‌به‌یک وجود دارد.

اما برای اینکه یک جانور واقعاً بتواند محیط خود را دستکاری کند، بهتر است دست‌هایی آزاد برای گرفتن و استفاده از ابزار داشته باشد. این بدان معناست که پرندگان هوشمند یا باید بال‌های تغییر یافته‌ای تکامل دهند که دو کارکرد داشته باشند و هم امکان پرواز و هم دستکاری ابزارها را فراهم کنند، یا باید در آغاز دست‌کم شش پا داشته باشند که در نهایت چهار تایی آنها به بال و دست تبدیل شوند. بنابراین، یک گونه هوشمند از پرندگان امکان‌پذیر است، به شرط آنکه به نحوی بتوانند توانایی دستکاری ابزارها را به دست آورند. اینها فقط چند نمونه از تنوعی است که گونه‌های هوشمند می‌توانند داشته باشند. قطعاً امکان‌های بسیار دیگری نیز وجود دارد که می‌توان آنها را تصور کرد.

هوش انسانی

پرسش جالبی است که بپرسیم: چرا ما به موجوداتی هوشمند تبدیل شدیم؟ بسیاری از نخستین‌های جانوران تقریباً هر سه معیار را دارند؛ پس چرا ما این توانایی‌ها را به دست آوردیم، نه شامپانزه‌ها، بونوبوها (نزدیک‌ترین خویشاوند تکاملی ما) یا گوریل‌ها؟

وقتی انسان خردمند را با دیگر جانوران مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم که در مقایسه با آنها ضعیف و دست‌وپاچلفتی هستیم. شاید به راحتی مایه خنده در قلمرو حیوانات باشیم. نمی‌توانیم خیلی سریع بدویم، چنگال یا پنجه

نداریم، نمی‌توانیم پرواز کنیم، حس بویایی تیزی نداریم، زره نداریم، چندان نیرومند نیستیم و پوستمان بدون مو و نسبتاً ظریف است. در هر زمینه‌ای، جانورانی را می‌بینیم که از نظر جسمانی به‌مراتب برتر از ما هستند. در واقع، بیشتر جانورانی که در اطراف خود می‌بینیم بسیار موفق‌اند و بنابراین هیچ فشار تکاملی برای تغییر نداشته‌اند. برخی جانوران میلیون‌ها سال است که تغییر نکرده‌اند. دقیقاً به این دلیل که ما ضعیف و دست‌وپاچلفتی بودیم، تحت فشار عظیمی قرار گرفتیم تا مهارت‌هایی را به دست آوریم که دیگر نخستین جانوران فاقد آن بودند. برای جبران کاستی‌هایمان، ناچار شدیم هوشمند شویم.

یک نظریه می‌گوید که آب‌وها در شرق آفریقا از چند میلیون سال پیش شروع به تغییر کرد و باعث شد جنگل‌ها عقب‌نشینی کنند و علفزارها گسترش یابند. نیاکان ما موجوداتی جنگل‌زی بودند، بنابراین هنگامی که درختان شروع به ناپدید شدن کردند، بسیاری از آنها از میان رفتند. آنهایی که زنده ماندند، ناچار شدند از جنگل‌ها به ساوانا (دشت‌های فاقد درخت) و علفزارها کوچ کنند. آنها مجبور بودند پشت خود را صاف کنند و روی دو پا راه بروند تا بتوانند آنسوی علف‌ها را ببینند. (شاهد این امر را در گودی کمر خود می‌بینیم که فشار عظیمی بر قسمت پایین کمر وارد می‌کند. این همان دلیلی است که مشکلات کمر یکی از شایع‌ترین مشکلات سلامتی در میان افراد میانسال است.)

راه رفتن روی دو پا یک مزیت بزرگ دیگر نیز داشت: دست‌های ما را آزاد کرد تا بتوانیم ابزارها را دستکاری کنیم.

وقتی با موجودات بیگانه هوشمند در فضا روبه‌رو شویم، احتمال زیادی دارد که آنها نیز دست‌وپاچلفتی و ضعیف باشند و با تکامل دادن هوش، این کاستی‌ها را جبران کرده باشند. و آنها نیز مانند ما توانایی بقا از طریق فن‌ی جدید را تکامل خواهند داد: توانایی تغییر دادن محیط خود در جهت نیازهای خویش.

تکامل در سیارات دیگر

پس، یک موجود هوشمند چگونه می‌تواند به یک جامعه مبتکر تکنولوژی مدرن تبدیل شود؟

همان‌طور که بحث کردیم، ممکن است رایج‌ترین شکل

حیات در کهکشان، حیات آبی باشد. پیش‌تر بررسی کردیم که آیا موجودات دریایی می‌توانند فیزیولوژی لازم را برای این کار تکامل دهند یا نه، اما در موضوع مورد بررسی ما، یک مؤلفه فرهنگی و تکنولوژیک نیز وجود دارد؛ بنابراین ببینیم آیا یک تمدن پیشرفته می‌تواند از اعماق اقیانوس سر برآورد.

برای انسان‌ها، پس از کشف کشاورزی، این فرایند توسعه انرژی و اطلاعات سه مرحله را پشت سر گذاشت.

مرحله نخست، انقلاب صنعتی بود؛ زمانی که انرژی دست‌های ما با قدرت زغال‌سنگ و سوخت‌های فسیلی چندین برابر شد. جامعه با قدرتی عظیم منفجر شد و یک فرهنگ کشاورزی ابتدایی را به فرهنگی صنعتی تبدیل کرد.

مرحله دوم، عصر برق بود؛ زمانی که توان در دسترس ما با ژنراتورهای الکتریکی افزایش یافت و شکل‌های جدیدی از ارتباطات، از جمله رادیو، تلویزیون و ارتباطات راه دور، پدیدار شد. در نتیجه، هم انرژی و هم اطلاعات شکوفا شدند.

مرحله سوم، انقلاب اطلاعاتی است؛ زمانی که قدرت کامپیوتر بر جامعه مسلط شد.

اکنون می‌توانیم این پرسش ساده را مطرح کنیم: آیا یک تمدن بیگانه آبی نیز می‌تواند همین سه مرحله توسعه در زمینه انرژی و اطلاعات را پشت سر بگذارد؟

از آنجا که سیاره‌های اروپا و انسلادوس فاصله بسیار زیادی از خورشید دارند و اقیانوس‌های آنها همواره زیر پوششی از یخ قرار گرفته‌اند، هر موجود هوشمندی که در این قمرهای دوردست زندگی کند احتمالاً نابینا خواهد بود، مانند ماهی‌هایی که در غارهای تاریک زیر سطح زمین زندگی می‌کنند. در عوض، آنها احتمالاً نوعی سونار (ارسال ارتعاش‌ها شبیه به آنچه در دلفین‌ها عمل می‌کند) تکامل خواهند داد و از امواج صوتی، همان‌طور که خفاش‌ها برای جهت‌یابی استفاده می‌کنند، برای حرکت و

یافتن مسیر در اقیانوس‌ها بهره خواهند گرفت. اما از آنجا که طول موج نور بسیار کوچک‌تر از طول موج صداست، این بدان معناست که آنها قادر نخواهند بود جزئیات ظریفی را که ما با چشم‌هایمان می‌بینیم مشاهده کنند (همان‌طور که تصاویر سونوگرافی مورد استفاده پزشکان جزئیات بسیار کمتری نسبت به آندوسکوپی ارائه می‌دهند). این امر حرکت آنها به سوی ایجاد یک تمدن مدرن را کند خواهد کرد.

اما مهم‌تر از آن، هر گونه آبی با مشکل انرژی روبرو خواهد بود، زیرا در آب نمی‌توان سوخت‌های فسیلی را سوزاند و محافظت از نیروی الکتریکی دشوار است. بیشتر ماشین‌آلات صنعتی بدون اکسیژن برای ایجاد احتراق و حرکت مکانیکی بی‌استفاده خواهند بود. انرژی خورشیدی نیز بی‌فایده خواهد بود، زیرا نور خورشید از پوشش دائمی یخ عبور نخواهد کرد.

بدون موتورهای احتراق داخلی، آتش و انرژی خورشیدی، به نظر می‌رسد هر گونه بیگانه آبی از انرژی لازم برای تبدیل شدن به یک جامعه مدرن محروم باشد. با این حال، یک منبع انرژی دست‌نخورده در اختیار آنهاست و آن انرژی زمین‌گرمایی است که از منافذ گرمایی در کف اقیانوس سرچشمه می‌گیرد. مانند منافذ آتشفشانی در کف اقیانوس‌های خودمان، منافذ مشابه در سیاره‌های اروپا و انسلادوس ممکن است منبع مناسبی برای تأمین انرژی ابزارها فراهم کنند.

همچنین ممکن است ساخت یک موتور بخار زیر آب امکان‌پذیر باشد. دمای این منافذ ممکن است بسیار بالاتر از نقطه جوش آب باشد. اگر بتوان گرمای این منافذ را هدایت کرد، موجودات ممکن است بتوانند از آن برای ساخت یک موتور بخار استفاده کنند؛ با بهره‌گیری از سامانه‌ای از لوله‌ها که آب جوش را از این منافذ بیرون می‌کشد و سپس آن را برای به حرکت درآوردن یک پیستون هدایت می‌کند. از این طریق، آنها ممکن است بتوانند وارد عصر ماشین شوند. همچنین ممکن است بتوانند از این گرما برای ذوب سنگ‌های معدنی و ایجاد صنعت

متالورژی استفاده کنند. اگر بتوانند فلز را استخراج و قالبگیری کنند، آنگاه می‌توانند در کف اقیانوس‌های خود شهرهایی بسازند. به‌طور خلاصه، ممکن است ایجاد یک انقلاب صنعتی زیر آب امکان‌پذیر باشد.

یک انقلاب الکتریکی در کف اقیانوس‌ها بعید به نظر می‌رسد، زیرا آب بیشتر وسایل برقی سنتی را از کار می‌اندازد. بدون برق، تمام شگفتی‌های آن عصر غیرممکن خواهد بود و در نتیجه فناوری آنها محدود خواهد ماند. اما در اینجا نیز راه‌حلی ممکن وجود دارد. اگر این موجودات بتوانند آهن مغناطیسی‌شده را در کف اقیانوس‌ها پیدا کنند، ممکن است بتوانند یک مولد الکتریکی بسازند و سپس از آن برای به حرکت درآوردن ماشین‌آلات استفاده کنند. با چرخاندن این آهنرباها (شاید با فوران‌های بخار که به پره‌های یک توربین برخورد می‌کنند)، آنها می‌توانند الکترون‌ها را در یک سیم به حرکت درآورند و جریان الکتریکی ایجاد کنند. (همین فرایند در چراغ‌های دوچرخه و سدهای برق‌آبی مورد استفاده قرار می‌گیرد.) نکته این است که موجودات هوشمند زیر آب ممکن است حتی در حضور آب نیز بتوانند با استفاده از آهنرباها مولدهای الکتریکی بسازند و از این طریق وارد عصر برق شوند.

انقلاب اطلاعاتی، یعنی استفاده از کامپیوتر، نیز برای یک گونه آبی دشوار است، اما تسلط بر آن غیرممکن نیست. همان‌طور که آب محیطی ایده‌آل برای پیدایش حیات است، سیلیکون نیز احتمالاً پایه هر تکنولوژی کامپیوتری مبتنی بر تراشه (چیپ) خواهد بود. ممکن است در کف اقیانوس سیلیکون وجود داشته باشد که بتوان آن را استخراج، خالص‌سازی و با استفاده از نور ماوراء بنفش، درست همان‌گونه که ما انجام می‌دهیم، برای ساخت تراشه‌ها حکاکی کرد. (برای ساخت تراشه‌های سیلیکونی، نور ماوراء بنفش از میان الگویی عبور داده می‌شود که نقشه تمام مدارهای موجود روی یک تراشه را در خود دارد. نور ماوراء بنفش و مجموعه‌ای از واکنش‌های شیمیایی الگویی ایجاد می‌کنند که روی یک شبکه پنجره‌ای (ویفر) سیلیکونی حک می‌شود و ترانزیستورها را روی

تراشه به وجود می‌آورد. این فرایند که پایه فناوری ترانزیستور است، در زیر آب نیز قابل انجام است.)

بنابراین، این امکان وجود دارد که یک موجود آبی بتواند هوش خود را تکامل دهد و یک جامعه فناورانه مدرن ایجاد کند.

موانع طبیعی در برابر فناوری بیگانگان

هنگامی که یک تمدن فرایند طولانی و دشوار تبدیل شدن به یک جامعه مدرن را آغاز می‌کند، با مشکل دیگری نیز روبه‌رو می‌شود. ممکن است مجموعه‌ای از پدیده‌های طبیعی بر سر راه آن قرار گیرند.

برای مثال، اگر موجودات هوشمند در جایی مانند زهره یا تایتان تکامل یافته باشند، ممکن است با پوشش دائمی ابرها بر فراز جهان خود روبه‌رو باشند؛ در نتیجه هرگز ستارگان را نخواهند دید. تصور آنها از جهان هستی به سیاره خودشان محدود خواهد شد.

این بدان معناست که تمدن آنها هرگز نجوم را توسعه نخواهد داد و مذهب آنها نیز از داستان‌هایی تشکیل خواهد شد که به سیاره خودشان محدود است. از آنجا که انگیزه‌ای برای کاوش در خارج از ابرها نخواهند داشت، تمدن آنها نیز محدود و عقب‌مانده خواهد ماند و بسیار بعید است که برنامه فضایی ایجاد کنند. بدون برنامه فضایی، آنها هرگز ماهواره‌های مخابراتی و ماهواره‌های هواشناسی نخواهند داشت. (درمان استاپلدون - Stapledon -، برخی موجوداتی که در زیر سطح دریا زندگی می‌کنند سرانجام به خشکی می‌آیند و در آنجا نجوم را کشف می‌کنند. اگر آنها در اقیانوس‌ها باقی می‌مانند، هرگز جهان فراتر از سیاره خود را کشف نمی‌کردند.)

مشکل دیگری که یک جامعه توسعه‌یافته با آن روبه‌رو بود، در داستان برنده جایزه آسیموف، «فرا رسیدن شب» (Nightfall)، مطرح شده است؛ جایی که او دانشمندانی را تصور می‌کند که در سیاره‌ای زندگی می‌کنند که به دور شش ستاره می‌چرخد.

پیدایش یک تمدن پیشرفته بسیار دشوار می‌شد.

پارادوکس فرمی^c (FERMI PARADOX):

آنها کجا هستند؟

اما همه اینها هنوز یک پرسش مداوم و آزاردهنده را بی‌پاسخ می‌گذارد؛ همان پارادوکس فرمی: آنها کجا هستند؟ اگر آنها وجود داشته باشند، مطمئناً باید اثری از خود بر جای بگذارند، شاید حتی به دیدار ما بیایند؛ با این حال، ما هیچ مدرک واقعی‌ای از حضور موجودات بیگانه نمی‌بینیم.

c. تناقض فرمی یا پارادوکس فرمی به ناهماهنگی ظاهری میان فقدان گواه قطعی از وجود حیات فرازمینی و احتمال بالای وجود آنها اشاره دارد. به زبان ساده، پارادوکس فرمی این پرسش را مطرح می‌کند که چرا با وجود تعداد بسیار زیاد ستاره‌ها و پتانسیل بالای زیست‌پذیری سیارات در جهان قابل مشاهده، هیچ مدرک روشنی از وجود هوش فرازمینی در دست نیست؟

این پارادوکس به نام فیزیکدان آمریکایی انریکو فرمی (Enrico Fermi) نام‌گذاری شده است. او این پرسش را (که امیل کونوپینسکی (Emil Konopinski) آن را به صورت «همه کجا هستند؟» نقل کرده است) در زمان ناهار و پس از آنکه گفت‌وگو به موضوعات دیگری کشیده شده بود، به‌طور ناگهانی مطرح کرد. این رویداد در سال ۱۹۵۰ در آزمایشگاه ملی لس‌آلاموس و در جمع همکارانش، از جمله کونوپینسکی، ادوارد تلر (Edward Teller) و هربرت اف. یورک (Herbert Frank York)، رخ داد. این پارادوکس برای نخستین بار در سال ۱۹۶۳ در مقاله‌ای از کارل ساگان (Carl Sagan) به چاپ رسید و از آن زمان تاکنون توسط دانشمندان به‌طور گسترده تبیین و بررسی شده است. صورت‌بندی‌های اولیه این پارادوکس همچنین در نوشته‌های برنار لو بوویه دو فونته‌نل (Bernard Le Bovier de Fontenelle - ۱۶۸۶ - و ژول ورن (Jules Verne) - ۱۸۶۵ - و همچنین در آثار دانشمند پیشگام شوروی در زمینه موشک‌سازی، کنستانتین تسیولکوفسکی (Konstantin Tsiolkovsky) - ۱۹۳۳ - دیده می‌شود. تلاش‌های بسیاری برای حل پارادوکس فرمی صورت گرفته است، از جمله این پیشنهادها که زمین سیاره‌ای بی‌همتا باشد، یا اینکه طول عمر چنین تمدن‌هایی کوتاه است، یا اینکه آنها وجود دارند اما انسان‌ها (به دلایل مختلف) هیچ مدرکی از آنها را مشاهده نکرده‌اند. م

این سیاره پیوسته در نور ستارگان غوطه‌ور است. ساکنان آن، که هرگز آسمان شب را با میلیاردها ستاره‌اش ندیده‌اند، با اطمینان باور دارند که کل جهان هستی فقط از منظومه خورشیدی خودشان تشکیل شده است. تمام مذهب و احساس هویت آنها حول این باور اساسی شکل گرفته است.

اما سپس دانشمندان شروع به کشف مجموعه‌ای از حقایق نگران‌کننده می‌کنند. آنها درمی‌یابند که هر دو هزار سال یکبار، تمدن آنها در هرج و مرج کامل فرو می‌پاشد. اتفاقی اسرارآمیز باعث از هم گسیختگی کامل جامعه آنها می‌شود. به نظر می‌رسد این چرخه بدون پایان در گذشته تکرار شده است. افسانه‌هایی وجود دارد که می‌گویند مردم به این دلیل دیوانه شدند که همه‌چیز تاریک شد. مردم آتش‌های عظیمی روشن کردند تا آسمان را روشن کنند، تا جایی که تمام شهرها در شعله‌های آتش فرو رفتند. فرقه‌های مذهبی عجیب گسترش یافتند، دولت‌ها فروپاشیدند و جامعه عادی از هم گسیخت. سپس دو هزار سال زمان لازم بود تا تمدن جدیدی از خاکستر تمدن پیشین سر برآورد.

سپس دانشمندان به حقیقت هولناک پشت گذشته خود پی می‌برند: هر دو هزار سال یکبار، یک ناهنجاری در مدار سیاره خودشان رخ می‌دهد و باعث می‌شود سیاره با فرا رسیدن شب روبه‌رو شود. و با وحشت درمی‌یابند که این چرخه به‌زودی دوباره اتفاق خواهد افتاد. در پایان داستان، فرا رسیدن شب بار دیگر آغاز می‌شود و تمدن در هرج و مرج فرو می‌رود.

داستان‌هایی مانند «فرا رسیدن شب» ما را وادار می‌کنند به این فکر کنیم که زندگی چگونه ممکن است در سیاراتی با مجموعه‌ای کاملاً متفاوت از شرایطی که ما داریم وجود داشته باشد. ما خوش‌شانس هستیم که روی زمین زندگی می‌کنیم؛ جایی که منابع انرژی فراوانند، آتش و احتراق امکان‌پذیر است، جو زمین اجازه می‌دهد وسایل الکتریکی بدون قطع اتصال برق کار کنند، سیلیکون فراوان است و ما می‌توانیم آسمان شب را ببینیم. اگر هر یک از این عناصر وجود نداشت،

توضیح دهد که چرا ما امواج رادیویی آنها را دریافت نمی‌کنیم. اگر موجودات بیگانه مسیر تکنولوژیک خود ما را دنبال کنند، اندکی پس از اختراع رادیو، ربات‌ها را نیز اختراع خواهند کرد. هنگامی که وارد عصر هوش مصنوعی شوند، ممکن است با ربات‌های خود ادغام شوند و دیگر نیاز چندانی به رادیو نداشته باشند.

برای مثال، یک تمدن رباتیک ممکن است به جای آنتن‌های رادیویی یا مایکروویو، با کابل‌ها به یکدیگر متصل شده باشد. چنین تمدنی برای گیرنده‌های رادیویی "پروژه SETI" نامرئی خواهد بود. به عبارت دیگر، یک تمدن بیگانه ممکن است فقط چند قرن از رادیو استفاده کند؛ بنابراین شاید این یکی از دلایلی باشد که ما هیچ فرستنده‌ای از آنها دریافت نمی‌کنیم.

برخی دیگر حدس زده‌اند که شاید آنها بخواهند چیزی از سیاره ما غارت کنند. یک احتمال، آب مایع اقیانوس‌های ماست. آب مایع واقعاً در منظومه شمسی ما کالایی ارزشمند است و فقط روی زمین و قمرهای غول‌های گازی یافت می‌شود، اما یخ چنین وضعیتی ندارد.

در دنباله‌دارها، سیارک‌ها و قمرهایی که به دور غول‌های گازی می‌چرخند، یخ فراوان است. بنابراین تمام کاری که یک تمدن بیگانه باید انجام دهد، گرم کردن و ذوب یخ است.

احتمال دیگری نیز وجود دارد: شاید آنها بخواهند مواد معدنی ارزشمند را از زمین به سرقت ببرند. این امر قطعاً ممکن است، اما جهان‌های خالی از سکنه فراوانی وجود دارند که دارای مواد معدنی ارزشمندند. اگر یک تمدن بیگانه تکنولوژی لازم برای رسیدن از فواصل بسیار دور به زمین را داشته باشد، مجموعه‌ای از سیارات برای بهره‌برداری در اختیار خواهد داشت و استخراج منابع از سیاره‌ای خالی از سکنه بسیار آسان‌تر از سیاره‌ای خواهد بود که حیات هوشمند در آن وجود دارد.

احتمال دیگر این است که آنها بخواهند گرمای هسته زمین را به سرقت ببرند؛ کاری که کل سیاره را نابود

را حل‌های احتمالی بسیاری برای این پارادوکس وجود دارد. دیدگاه من چنین است: اگر آنها توانایی رسیدن به سیاره زمین را از فاصله صدها سال نوری داشته باشند، تکنولوژی آنها بسیار پیشرفته‌تر از تکنولوژی ماست. در این صورت، ما مغرورانه تصور می‌کنیم که آنها تریلیون‌ها مایل سفر خواهند کرد تا از تمدنی عقب‌مانده دیدن کنند که چیزی برای عرضه ندارد. خوب، وقتی ما هم به جنگل می‌رویم، آیا سعی می‌کنیم با گوزن‌ها و سنجاب‌ها صحبت کنیم؟ شاید در ابتدا تلاش کنیم، اما چون آنها در پاسخ با ما صحبت نمی‌کنند، خیلی زود علاقه خود را از دست می‌دهیم و آنجا را ترک می‌کنیم.

بنابراین، در بیشتر موارد، موجودات بیگانه ما را به حال خود رها خواهند کرد و به ما به چشم یک کنجکاوی در مشاهده یک موجود ابتدایی نگاه خواهند کرد. یا همان‌طور که اولاف استاپلدون (Olaf Stapledon) دهه‌ها پیش حدس زد، شاید آنها سیاستی مبنی بر دخالت نکردن در تمدن‌های بدوی داشته باشند. به عبارت دیگر، ممکن است از وجود ما آگاه باشند، اما نخواهند بر روند تکامل ما تأثیر بگذارند. (استاپلدون احتمال دیگری نیز مطرح می‌کند و می‌نویسد: «برخی از این جهان‌های پیشا اتوپیایی، نه بدخواه، بلکه ناتوان از پیشرفت بیشتر، در صلح رها شدند و حفظ گردیدند؛ همان‌گونه که ما حیوانات وحشی را در پارک‌های ملی، برای علاقه علمی، حفظ می‌کنیم.»)

وقتی این پرسش را از دکتر شستاک (Shostak) پرسیدم، او پاسخ کاملاً متفاوتی به من داد. او گفت تمدنی که از ما پیشرفته‌تر باشد، به احتمال زیاد هوش مصنوعی را توسعه خواهد داد و بنابراین ربات‌هایی را به فضا خواهد فرستاد. او به من گفت نباید تعجب کنیم اگر موجودات بیگانه‌ای که سرانجام با آنها ملاقات می‌کنیم، به جای زیستی و بیولوژیک، مکانیکی باشند.

در فیلم‌هایی مانند "بلید رانر (Blade Runner)"، ربات‌ها برای انجام کارهای دشوار و ناخوشایند به فضای بیرونی فرستاده می‌شوند، زیرا کاوش فضایی دشوار و خطرناک است. این موضوع نیز ممکن است

خواهد کرد. اما گمان می‌کنیم یک تمدن پیشرفته نیروی همجوشی هسته‌ای را مهار کرده باشد و بنابراین نیازی به سرقت گرمای هسته زمین نداشته باشد. هیدروژن، سوخت نیروگاه‌های همجوشی، به هر حال فراوان‌ترین عنصر در سراسر جهان هستی است. و آنها همیشه می‌توانند انرژی ستارگان را نیز مهار کنند؛ ستارگانی که آنها هم فراوان‌اند.

آیا ما سر راه آنها هستیم؟

در کتاب: «راهنمای مسافران مجانی کهکشان»، موجودات بیگانه می‌خواهند از شر ما خلاص شوند، زیرا ما صرفاً سر راه آنها قرار گرفته‌ایم. بوروکرات‌های میان بیگانگان شخصاً مشکلی با ما ندارند، اما ما مانعی هستیم که باید برطرف شود تا آنها بتوانند یک مسیر میان‌بر بین کهکشان‌ها ایجاد کنند. این یک احتمال واقعی است. برای مثال، برای یک آهو چه کسی خطرناک‌تر است: شکارچی گرسنه‌ای که به تفنگی قدرتمند مسلح است، یا مهندسی آرام و بی‌آزار که کیف دستی به دست دارد و برای ساخت یک شهرک مسکونی به زمین نیاز دارد؟ شکارچی ممکن است برای یک آهو منفرد خطرناک‌تر به نظر برسد، اما در نهایت مهندس ساختمانی برای کل گونه مرگبارتر است، زیرا یک جنگل کامل مملو از موجودات را از میان می‌برد.

به همین ترتیب، مریخی‌ها در فیلم «جنگ دنیاها» کینه‌ای نسبت به زمینی‌ها نداشتند. جهان آنها در حال مرگ بود، بنابراین نیاز داشتند جهان ما را تصرف کنند. آنها از انسان‌ها متفر نبودند؛ ما صرفاً سر راهشان بودیم.

همین استدلال را در فیلم «سوپرمن: مرد پولادین» که پیش‌تر درباره آن صحبت کردیم نیز می‌بینیم؛ در آن فیلم، درست پیش از انفجار سیاره زادگاهشان، DNA تمام جمعیت کریپتون حفظ شده بود. آنها برای احیای نژاد خود نیاز داشتند زمین را تصرف کنند. هرچند این سناریو قطعاً قابل تصور است، اما باز هم سیارات دیگری برای غارت و تصرف وجود دارند؛ بنابراین می‌توان امیدوار بود که موجودات بیگانه از کنار ما بگذرند.

همکار من، پل دیویس (Paul Davies)، احتمال دیگری را نیز مطرح می‌کند. شاید فناوری آنها آن قدر پیشرفته باشد که بتوانند برنامه‌های واقعیت مجازی‌ای ایجاد کنند

که بسیار بهتر از واقعیت باشند؛ به گونه‌ای که ترجیح دهند برای همیشه در یک بازی ویدئویی شگفت‌انگیز زندگی کنند. این احتمال آن قدرها هم غیرمنطقی نیست، زیرا حتی در میان انسان‌ها نیز درصدی از جمعیت ترجیح می‌دهند به جای رویارویی با واقعیت، در حالتی متوهم و تحت تاثیر مواد مخدر زندگی کنند. در دنیای ما، این گزینه پایدار نیست، زیرا اگر همه مردم تحت تاثیر مواد مخدر باشند، جامعه از هم فرو می‌پاشد. اما اگر ماشین‌ها تمام نیازهای دنیوی ما را برآورده کنند، یک جامعه انگلی می‌تواند امکان‌پذیر باشد.

اما همه این گمانه‌زنی‌ها هنوز این پرسش را باز می‌گذارند که یک تمدن پیشرفته، که شاید هزاران تا میلیون‌ها سال از ما جلوتر باشد، چه شکلی خواهد داشت؟ آیا ملاقات با آنها آغازگر عصر جدیدی از صلح و رفاه خواهد بود، یا نابودی؟

پیش‌بینی فرهنگ، سیاست و جامعه یک تمدن پیشرفته غیرممکن است، اما همان‌طور که اشاره کردم، یک چیز هست که حتی آنها نیز ناچارند از آن پیروی کنند: قوانین فیزیک. پس فیزیک درباره چگونگی تکامل یک تمدن فوق‌پیشرفته چه می‌گوید؟

و اگر در کهکشان خود با هیچ تمدن پیشرفته‌ای روبه‌رو نشویم، آنگاه چگونه ممکن است خودمان به سوی آینده پیشرفت کنیم؟ آیا خواهیم توانست ستارگان و در نهایت کهکشان را کاوش کنیم؟

برخی دانشمندان پیشنهاد کرده‌اند که رده‌ای به نام تمدن نوع چهارم نیز اضافه شود؛ تمدنی که به اندازه‌ای برفضا- زمان مسلط است که بتواند بر کل جهان هستی تاثیر بگذارد.

-- چرا باید به یک جهان بسنده کرد؟

کریس ایمپی (CHRIS IMPEY)

-- علم ویژگی شگفت‌انگیزی دارد؛ آدمی در ازاء سرمایه‌گذاری ناچیزی از واقعیت، چنین دستاورد عظیمی از حدس و گمان به دست می‌آورد.

— مارک تواین

ادامه دارد...

The events immediately following the February uprising showed that the dynamics of the revolution was still there. Irrespective of what was said, it showed that people had nevertheless come to and remained at the fore for freedom and social prosperity not for Islam. Eventually, the 1979 revolution, like most revolutions, was defeated not by deceit and lies, but by an extremely bloody suppression. During February 11, 1979^[1] and June 20, 1981^[2] was all the opportunity Islam and the Islamic movement managed to obtain for the guardians of the Shah's regime. And of course, that's all they needed. In the real history of Iran, June 20, 1981 is joined to September 8, 1978^[3] and is the next link in the chain. Khomeini, Bazargan, Sanjabi, Madani, Forouhar, Yazdi, Banisadr, Rajaie and Beheshti are the names which must follow Mohamad Reza Pahlavi, Amouzgar, Sharif Emami, Bakhtiar, Oveisi, Azhari, and Rahimi as characters that came to the fore one after the other to block the revolution and people's protests. The continuous blows of the protest movement defeated the monarchist regime and its various characters. In contrast, the Islamic government managed to buy time, restore the forces of reaction and smash the people's revolution in the bloodiest form. The agenda of both regimes was one and the same.

More than half of the people of Iran are too young to hold even a vague recollection of the 1979 revolution.

Their connection to the events of that period is not unlike the connection of the 1979 revolutionary generation with events during the Mossadegh period and 1953 coup - a spent and inaccessible period, which is only in the minds of and regarded as important by its own contemporary generation. Interpretations of that period are many and numerous, but more than saying anything about an historical truth, they pass judgement on the narrator and their place in today's world. Human beings always look at the past from a contemporary perspective and seek justifications for their current will and deeds. In looking at the 1979 revolution, our 'new thinkers' are looking to raise a banner in today's Iran. This banner, however, has always existed. Each time, who, and through which ceremony, and by reciting which verses assembles under this banner is secondary.

First published in Persian in 1995. The English version is a reprint from WPI Briefing

Notes

[1] February 11, 1979: the date of the Iranian revolution. -Ed.

[2] June 20, 1981: the eventual juncture that the Islamic regime's suppression took place. -Ed.

[3] September 8, 1978: the date when the Shah's army massacred demonstrators in Jaleh Square in Tehran. -Ed.

Maryam Namazie and Fariborz Pooya
hekmat.public-archive.net #0910en

worthy of the people of the 'Islamic World'. The entire West's economic, political and propaganda resources were pulled together for months before and after February 1979 in order to establish and maintain this regime.

The very fact that this social engineering became possible in Iran, however, owes itself to the situation and condition of the political and social forces within Iran. There was enough material available for this task. Islamic currents existed in all countries of the region. Until the events in Iran, however, this movement did not at any point become a notable political force and a main player on the political scene of these countries. The Islamic (counter) revolution was not constructed on the insignificant force of the Islamic current, but rather on primary political traditions of the Iranian opposition. The Islamic counter-revolution was built on the nationalist and so-called liberal tradition of the 'National Front', which more than anything else feared workers and communists and had spent its entire life biting its nails under the monarchy's cape and religion's robe. It was a tradition, which in its entire history had been unable to organise even a semi-secular offensive against religion in Iran's politics and culture. It was a tradition in which its leaders and personalities were among the first to swear allegiance to the Islamic movement. The Islamic counter-revolution was built on the

Tudeh Party's tradition in which anti-Americanism and strengthening its international camp at any price, made up the philosophy of its existence and which saw the Islamic regime, irrespective of its consequences for the people and freedom, as a playground for manoeuvre and manipulation. The Islamic counter-revolution was built on a corrupt anti-modernist, anti 'westernisation', xenophobic and Islam-ridden tradition dominant in a majority of the intellectual and cultural segments of society in Iran, which shaped the initial environment of the youth and student protests. Khomeini triumphed not because superstitious people saw his reflection on the moon, but rather because the traditional opposition and this corrupt nationalist and regressive culture saw him - who was the most imported and manufactured personage of Iranian contemporary political history - as 'made in Iran', anti-Western and one of their own and thus rose to praise him. The Islamic counter-revolution was the result of the fact that the modernist-socialist oil industry and big industries' workers lost the initiative in the protest scene to the traditional opposition of Iran. It was they who received Khomeini's personage and the Islamic revolution scenario from the West and sold it to the protesting masses of people.

Despite all this, the Islamic theatrics only created a delay in the development of the 1979 revolution.

The calamities of the period after the revolution in Iran must be attributed to those responsible. People were right to reject the monarchy and the discrimination, inequality, oppression and degradation that went with it and rise up in protest. People were right to not want a king, SAVAK [the secret police], torturers and torture chambers at the end of the 20th century. People were right to take up arms against an army, which massacred them at the earliest manifestations of their protests. The 1979 revolution was an act for freedom, justice and human dignity. The Islamic movement and the Islamic government were not only not the result of this revolution, but were rather a deliberate means of suppressing the revolution, and brought to the fore when the fall and failure of the Shah's regime was confirmed. Contrary to commonly held views, the Islamic Republic did not primarily owe its existence to the network of mosques and the swarm of petty mullahs. The source of this regime was not religion's power among the people; it was not Shiism's power, people's lack of interest in modernism and their hatred of Western culture, excessively accelerated urbanisation and lack of 'practicing democracy', etc. This nonsense might be useful for the career of half-wit 'Orientalists' or media commentators, but it does not have the slightest relation to the truth. The very forces that were supporting the Shah's regime and training the SAVAK until the day

before brought the Islamic current to the fore of the 1979 revolution - those who recognised the radicalisation and left leaning potential of the Iranian revolution and had learnt their lesson from the oil workers' strike; those who needed a green belt for Cold War rivalries. Money was spent for the 'Islamisation' of the Iranian revolution; plans were drawn up, meetings were organised. Thousands of people - from Western diplomats and military attachés, to the ever honourable journalists of the world of democracy - worked intensely for months until a backward, marginal, rotten and isolated tradition in the political history of Iran was turned into the 'revolution's leadership' and a ruling alternative for the urbanised and newly industrialised society of Iran in 1979. Mr. Khomeini did not come from Najaf and Qom and as the head of a swarm of donkey-riding mullahs from en-route villages but from Paris via air. The 1979 revolution was a manifestation of the genuine protests of the deprived people of Iran but the 'Islamic revolution' and the Islamic regime were the result of the Cold War, the result of the most modern political dealings of the world at the time. The architects of this regime were the strategists and policy makers of Western powers, the very same ones who today, from within the swamps of cultural relativism, once again legitimise the very monster they created as the natural product of 'Islamic and eastern society' and

spilled out of every crack in society.

The wave of 'new thinking' that followed on a global scale was a spectacle. In an international race of repentance and ingratiation, yesterday's virtues were disdained, principals were scorned at and ideals were ridiculed. Contemptuousness and submission became the meaning of life. In the repentant culture of the new world order's intellectuals, anyone who wanted a better life for human beings, believed that the current situation could and must change, believed in people's equality and called them to a better life, spoke of the necessity for people's collective efforts to influence their fate and share in the world, and held the state and society responsible for the individual and their peace of mind and freedom was labelled idealist, old fashioned, naïve and dim-witted from a thousand and one corners. Despair became the symbol of wisdom. Forsaking high human ideals was seen as a sign of realism and insight. It suddenly became evident that any newly appointed journalist and assistant lecturer or any recently retired general had ready-made answers to the intellectual giants of the modern world from Voltaire and Rousseau to Marx and Lenin and that the entire complexities of freedom and equality seeking and the efforts of hundreds of millions of people in recent centuries, was nothing more than a complete waste of time on the road to the grand

monument of the 'end of history' that must be forgotten ever so quickly.

It is within this international environment that yesterday's revolutionaries are engaged in the 'review' of the 1979 revolution and revolutionism in general. Rather than being the result of the defeat of the 1979 revolution, their conclusions owe themselves to global trends, which mocked ideals and principals, and became fashionable for some years.

It is said that history is written by the victors. It must be added, however, that history, which is written by the defeated is ever more false and venomous, since this latter is nothing but the former dressed in mourning, surrender and self-deceit. If history is the story of change, then real history is the history of the undefeated - the history of the movement and people who still want and are struggling for change, the history of those who are not willing to bury their ideals and hopes of a human society, the history of people and movements that are not at liberty of choosing their principles and aims and have no choice but to strive for improvements. In the history of both the victors and defeated, the 1979 revolution is a step for the rise of Islam and Islamism and the cause of the current situation in Iran. In real history, however, the 1979 revolution was a movement for freedom and prosperity, which was smashed.

silent, and depressed. This crowd, however, has clenched their fists. When you listen more carefully, it's as if they are whispering an anthem. Yes, you are not mistaken; they are going to war - a war on their own 'land' and 'camp' and 'fortress' or whatever they previously called it. They are returning to take revenge on 'themselves' and yesterday's 'insiders'. For someone who looks out from within the fortress, this is definitely a dreadful scene.

Few unsuccessful revolutions and defeated movements have so bitterly been bidden farewell by their former enthusiasts. The constitutional revolution, the movement for the nationalisation of the oil industry, the period during Allende's rule, the Portuguese revolution and the miners' strike in Britain, for example, have always received the greatest respect from their own veterans and participants. The reason for today's 'new thinking' by yesterday's revolutionaries must be sought elsewhere. The reality is that these years, the years after the 1979 revolution, coincided with a much more important development on a global scale. The fall of the Eastern Bloc - only lately called the 'socialist camp' by the propaganda of the most deceptive spokespersons of the Warsaw and NATO pacts and their idiotic supporters - was a political and social earthquake which shook the entire world. The elimination of one pole from a bipolar world was in itself

earth-shattering enough - a world in which for many decades, everything from economics and production to science and art took shape based on the confrontation between these two poles. However, what was decisive in the realm of ideas and thoughts was the fact that the rulers of the world and their vast herds of spokespersons and scrounging propagandists in the universities and media were able to portray the fall of the East as the fall of communism and the end of socialism and Marxism. All these theatricals did not last more than six years, and all indications today suggest that this period of deceit has reached its end. These six years, however, shook the world. This was not the end of socialism, but was a glimpse of what a nightmare the end of socialism could really be and what a swamp the world could become without the herald of socialism, the hope of socialism and the 'dangers' of socialism. It became clear that the world - both ruler and the ruled - identified socialism with change. The end of socialism was called the end of history. It became clear that the end of socialism is the end of the expectation for equality and prosperity, of free thinking and progressiveness and of hope for a better life for humanity. They interpreted the end of socialism as the unchallenged rule of the laws of the jungle and the right of might in economics, politics and culture. And immediately fascism, racism, chauvinism, ethnocentrism, religion, and bullying

The History of the Undefeated

A few words in commemoration of the 1979 Revolution

It is said that in recent years, a process of 'review' has been taking place among revolutionaries and the leftist opposition of Iran. A glance at the numerous publications, which this grouping publishes particularly outside of Iran, confirms this, though it is seriously doubtful whether the term 'review' is suitable to describe this development. In solitude - when pronouncing the truth does not harm anyone - one could call this a process of repentance. But publicly where political correctness holds sway especially during these days, perhaps the term 'new thinking' is a more suitable equivalent. The concept of revolution and revolutionism in general and the 1979 Iranian revolution in particular have been the first victims of this 'new thinking'.

Every month, mountains of materials are published by individuals, circles and groups made up of remnants and aged revolutionaries of the 1979 revolution. To read and follow all these and share in the preoccupations and illusory worlds of their writers is both extremely difficult and futile. It is not difficult, however, to see the development of this 'new thinking'. One can use the association method used

by psychologists to check the reaction of this literature to key words such as the very concept of 'revolution'. The picture that emerges leaves no room for ambiguity. Revolution: excess, revolution: violence, revolution: oppression, revolution: destruction.

And why not? Who of these survivors of the 1979 revolution can shut their eyes for a moment, think about the past 17 [now 24] years and have one pleasant recollection? Millions of people have been condemned to life under the most reactionary and brutal social system, a society based on terror, poverty, and lies in which happiness is forbidden, being a woman is a crime, living is torment and escape impossible. An entire generation, perhaps more than half the population, has been born in this hell and has no other recollection than this. And for many others, the most living memory is that of the unforgettable faces of admirable human beings who were slaughtered. Wasn't 1979 - the year of the revolution - the beginning of this nightmare?

Perhaps for some, the tragic fate of the 1979 revolution plays a role in the development of this 'new thinking'. Neither the extent of this repentance nor the bitter tone and hysteria of today's 'new thinkers', however, can be explained by the defeat of the 1979 revolution. It is as if you are sitting by a bridge and witnessing the return of a defeated army. It isn't unexpected to find them melancholy, bewildered,

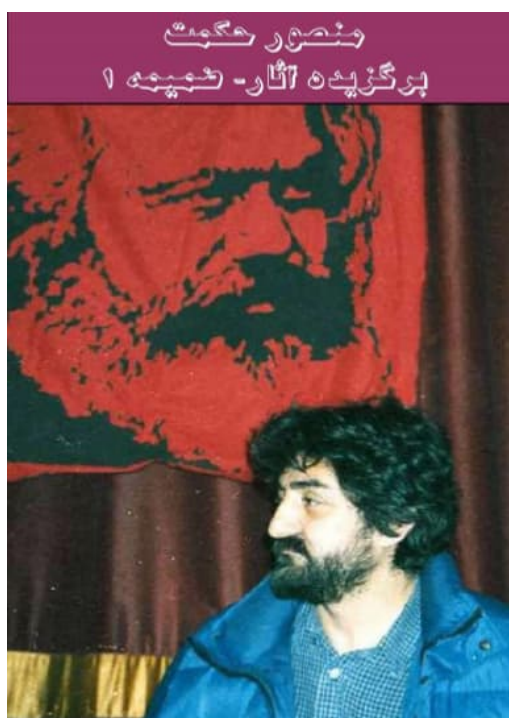
By Mansour Hekmat



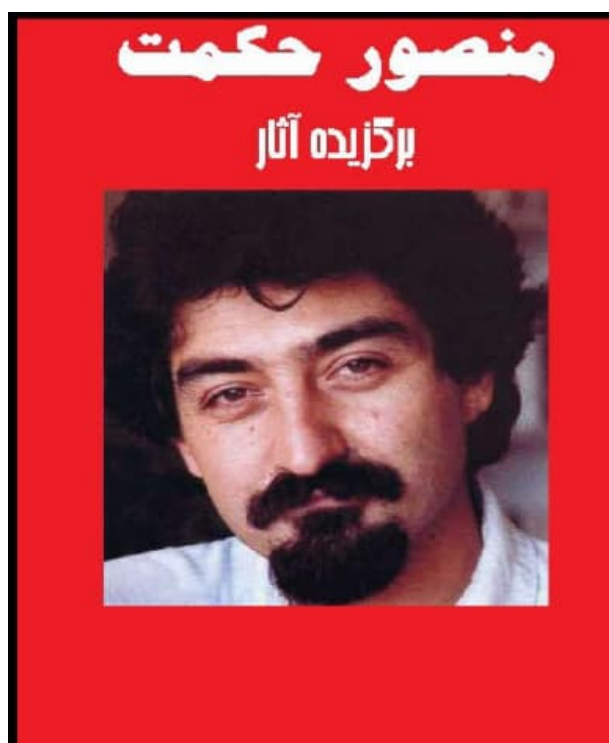
The History of the Undefeated

A few words in commemoration of the 1979 Revolution

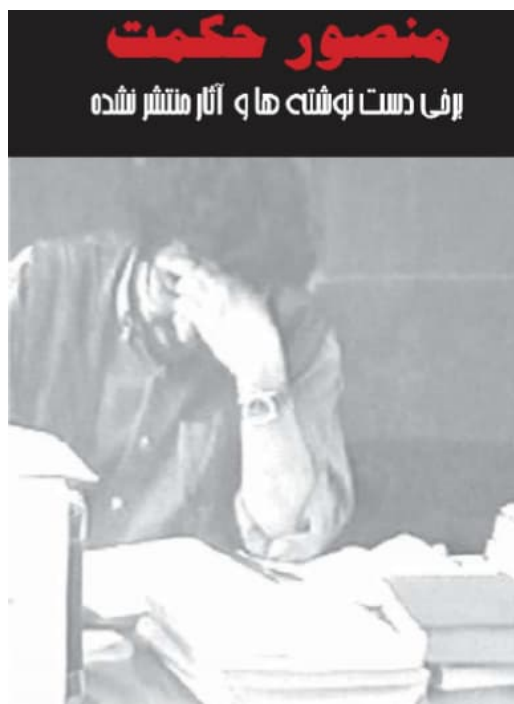
دانلود کنید:



<http://www.iraj-farzad.com/bg-z1.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/bargozideh-m.hekmat.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/dast-neveshteh-m.hekmat.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/bargozideh-zamimeh-2.pdf>